

رساله حروف
شاه نعمت الله ولی

۱۴۷
۵۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۴۰۵

۱۰۳۵۸-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: مجموعه رسائل (هفت ساله) - از امام - رساله
مؤلف: مجمع الاسرار - سید محمد باقر
موضوع: لغت - الفبا
تاریخ: ۱۳۶۶
شماره قفسه: ۱۵۷۲

شماره ثبت کتاب

۱۶۷۹۷

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

خطی - فهرست شده
۱۵۷۲

۱۴۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۴۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۴۵۵

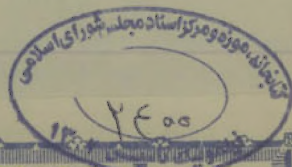
کتابخانه
کتاب مجموعه رساله
مؤلف - مجمع الا
موضوع - لغت
تألیف - ۱۳۳۶
شماره ثبت کتاب
۱۶۷۹۷

غلی - فهرست شده
۱۵۷۲

۱۴۷ / ۵۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱



ن ۱۰۳۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مجموعه رسائل (هفت رساله) - از امام - ترجمه	شماره ثبت کتاب ۱۶۷۹۷
مؤلف - مجمع الاسرار - سید محمد باقر	
موضوع - لغت الودیع - شماره قفسه ۴۵۷۵	
تاریخ ثبت ۱۳۸۶	

مغلی - فهرست شده
۱۵۷۲

خلى
٢

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله
 حمد جوادى را که از خزانه وجود موجودات علویة
 و سفلیة در عالم غیب و شهادت نور وجود عام
 انعام فرمود و جمال ان الله جمیل یحب الجمال
 در مراتب تعینات کلمه و مقیدات جزئیة اعیان
 و اکوان بصر کنت بصره الذی یصور به فرمود و
 از نقطه احدیة ذاتیه و مرتبه واحدیة الاهیة و نقطه
 اخیرة افعالیة الف حقیقة انسانیه در اول کتب
 خانه عالم کتبات فرمود و ذات تقدس را با اسماء
 حسنی و اسماء اعیان ثابته و اعیان بادواح و ارواح
 با شباح نمود و بفتح و غنچه مفتاح الغیب در مرتبه



از برای وجود بر اسم الله درى كشود فسبحان من جعل
 له فی كل شیء بابا اذ افتح ذلک الباب و جد الله عن
 بیت مرده که بروی ماکشاید **بیت** حسنی درى بماند
 موجودی که از ظلمت عدم بظهور نور وجود منور گرد و آدم
 را بصورت ان الله خلق آدم علی صورته مصور گردانید
 و صلات ملوایة زاکیات لایق سید عالم و مظهر
 و مظهر اسم اعظم است که جامع محل مجلاء خپ و جائز
 مراتب بسته بود و متعلق با خلاق الاهیة یعنی متصف
 بصفات و متحقق بنات تقدس مثل او علیه و سلم قال امیر
 المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام
 العلم نقطة **بیت** یک نقطه بذات خود مویدا گردید

ز آن نقط بدم دو نقط بید کردید زین مر سه نقط الف بیدار آمد
 این طرفه کرد و کون یکتا کردید و الف مکتوب مرکب
 است از نقاط ثلاثه متواصله و الف معنویه از افراد
 ثلاثه و نقطه ذاتیه حقیقیه و صفاتیه نسبی و افعالیه
 اعتباریه **نظم** نقطه در الف می یاشد الفی در حرف بیدار شد
 سه نقط جمع شد الف کنی دید ۴ الف اول چنین میباشد
حرف الف در علم جل یکی و لام می و جون بی صورتش
 اعتبار نمند سه و میم چهل بی صفر چهار مجموع شست
نظم الف و لام و میم اگر خوانی شست جنت تراست کردانی
 بل که الف اشارت بذات احدیه و لام و میم اشارت
 بایه سبعة اسماء الهیه یا بگو الف مملو سه حرف است

اول یکی ثانی سه ثلاث شست **مصرع** ده و دو این سه
 حرف یا کوش دار و لام سه حوت اول سه ثانی یک
 ثالث چهار **مصرع** شست باشد زیاد خود مکرر او میم مملو
 نیز سه حرفت اول چهار ثانی یک ثالث چهار **بیت**
 جلد بیست نه است اگر دانی الف و لام و میم چون خوانی
 در کتابت سه حرف میدانم در تلفظ سه در پس می خوانم
بیت بیست و نه حرف زین سه حرف بدان جمع و تفصیل
 این کتاب بخوان نذر نعمة الله بن عبد الله الف الله اشکر
 بذات احدیه الهیه و لام اول لام معرفت است و این لام
 از وجهی که بالف دارد تعریف علم حق می کند بذات حق
 از لا و از وجهی که باللام ثانیه دارد تعریف علم حق می کند

بخلق حق ابرار و لام ثانیة لام ملکات و ملکات فاکل الملکات
 و ما اشارت به بویة مطلقیت مرکب الله این چنین گوید
 یا بدو و هر چه از خدا جوید **حرف** سویه حق حقیقت واحد و ما
 که اشارت داشت به بویة بکسر ما و فتحه و ضمه متغایریت
 خوش بگوایم ذات بین معنیش در صورت آیاتین
 ما بکسر فتحه و ضمه بخوان یک حقیقت در دو صورتین
حرف با مطلق صویة حروف املیه گشتیون دایره اند
 معبرند بفتح الغیب و ما میات از لوازم این شیون اند
 و تعقل ما میات تعقل ثانی است و ما میات کلیه من حیث
 می می قبل از اعتبار وجود و لوازم را حروف غیبیه خوانند
 و ما میة با لوازمی اعتبار وجود کلمه غیبیه و ما میة با وجود

بیش از اعتبار لوازم حروف وجودیه و ما میة با وجود
 لوازم کلیه کلمه وجودیه و ما میة با وجودیه را در حضرت علیها السلام
 ثابته می خوانیم و کما میات می گویند **حرف** در یک کتاب
 چنین می گویند: این علم شریفست بگوئی دانند **حرف**
 ترکیب کلمات وجودیه در نسخه انسانیة از حروفین است
 با حروفات خمسة متصله و منفصله بعد و حضرات خمسة
 ترکیب کلمه از میات حروف **حرف** اما حروف با گویم
 در باب تاجریانی لطیفه از مر باب همین اسم غ و
 شین اسم شده و قاف هم ترکیب کرده اند و عشق گفته اند
 می می را می از اسماء حروف اول آن الهم و اسماء حروف
 یا دو حرفی است یا سه حرفی یا میات با حرف دیگر یا میات

یا می است باد و حرف و مرا می از اسماء الهیه ذات
 باصفتی **بیت** عارفانی که علم ما دارند **صفت**
 ذات اسم را خوانند **لفظ** اسم اسم و است
 این یکی کج و آن طلسم و است **حرف** و بر تحقیق تا
 شفع بود و شفع بی تحقیق ثانی و تر **بیت**
 از الف و تر جو و شفع از بی **شفع** بی و تر دیده بی
 و الف مظهر توحید ذاتیت و بآ مظهر توحید صفاتی
بیت الف بابا و بخش می خوان **پسر** علم حرفی و آن
حرف دایره خطیت مستدیر مرکب از نقاط ثلاثه
 متواجله **بیت** فی المثل یک دایره این شکل عام نفس کن
 حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود چون خط موموم

که محور می خوانند در وسط دایره دایره را تقسیم
 کرده اند و محیط را تقوسین نماید لاجرم مرتبه واحدیه
 متعین شود و اعتبار و جوب و امکان بدید آید اما چون
 ما لک بمقتضی التوحید اسقاط الاضافات اضافت
 وجود ب ممکن الوجود طرح کند ستر مکان قایم قوانین در یابد
 و اگر اضافت وجود بواجب از حیثیت متغایره زایل شود
 بتحقیق آن و آذنی تحقق یابد **نظم** از لش با اید بر میزد
 از زبانه ک کفر بر خیزد اسم و بخش همه شود فانی
 خون شد ک بجاک ره بریزد **حرف** هر حرفی روحی دارد
 از ارواح و آن روح ملکیت از ملکات و بر تبت این ملائکه
 بتدریجت مخارج حروفست در نفس انسانی **نظم**

منزه و ما عین و حا و غین و خا فاف و کاف و جیم شین و با زتا
ضاد و لام و نون و را و طا و دال تا و زائ و سین و صاد و
ظا و ثا ذال و فا و یا و یم و واو و هم یاد می داریش
تو از گفتار ما **حرف** سنت آینه است که در صورتی از صورت
محسوس که در وجود آید آنرا روحی کرامت فرماید و اگر آن
صورت زایل شود روح آن صورت را جنت کند برزخ
اصیله فیه بداو الیه یعوذ **بیت** هر که در اینجا غریب است
جام و می مرد و تجلی است **حرف** حروف مقطعات که در اول
بیت و نه سوره قرآن نازل شده متشابه و منت حرفت
اگر عین و سین و قاف گیرند و چهارده حرف غیر مکرر است
و باقی تکرار **بیت** چهارده حرفت نکو گوش کن

از سه جایی شرابی نوش کن الف لام میم را طاسین
کاف ثا یا عین صاد حا قاف نون و مر حرفی
از این حروف اسم ملکیت از ملائکه **بیت** دیدم مکن
که قاف خوانند او را **حرف** غایت حسین بود و در عین حال
و عمل بحروف موقوفست بعلی دقیق و موثر روح
حرفت بحرف نه حرف بی روح فافتم **حرف** کواکب
را ارواح ملکیده اند که مدبرات اند و کواکب مثل اجساد
ند و ملائکه ارواح و همچنانکه از صورت انسان بی وسیله جان
فعل از و صادر نکرد و از کواکب و حروف بی واسطه ارواح
انفعال از و ظاهر نشود **بیت** هر چه یابی حیات دارد آن
صورتش بین و خیش میان **حرف** عدد حروف تعدد

شاذل قرأت بل كذا نزل في عدد حروفه واما الف
حرفت مركبة نزل حرف واحد كمال شاذل
مرته او مرتبة جوزم وعل لام الف زمان كسوف
احد حالات قرأت اقوى بود كذا وقات دكر
حروفات مكتوبه بنقش كذا نزل في سورة تراء
نزل شد يك حرفي مثل ص و ق و ن و د و
مثل ط و طس و بين و حم تنزيلى الكتاب و حم
تنزين من الرحمن الرحيم و حم عسق و حم الكتاب المبين
انا جعلناه و حم و الكتاب المبين سورة الفخار و حم
تنزيلى الكتاب من الله العزيز الحكيم سورة الاحقاف و ما
نزل حرفي مثل و الم ذلك الكتاب و الم الله سورة يونس

و الم سورة مود الم سورة يوسف الم سورة ابراهيم
الم سورة حجر طسم سورة شعرا طسم سورة القصص
الم سورة العنكبوت الم سورة الروم الم سورة لقمان
الم سورة بحد و جمار حرفي مثل المص سورة الا
عراف الم سورة الرعد و نج حرفي مثل سورة مريم
كهي معن حرف قال الله تعالى يدع الشجر والارض
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما خلق الله القلم
وعقل اول راسم كذا و اسط اخراج كلمات الهي است
ان عين جميع كذا في اليراس بجل تفصيل يعني نفس كهي
جاءت قلم و اسط صور كلمات زرين جمع كذا است
بجل تفصيل كذا است و جدول قلم في تفسير معاني

ثمانیت منزه است در نفس انسانی و اول حرفی که موجود
 ایجاد نموده منزه بود و از شانزل قرش طین و عقل اول
 که با هم الیوم فریده اند سوال به اسمی که نشانده و مخلصی که بر
 غیر شان بود مندم حوائج منق و الی و خالق آن مخلوق
 منبوع بکسر و الی مجموع حرف با تو خواهم گفتن
 بسیار لای که خواهم گفتن حرف حضرت الی با هم
 الباعث لوح محفوظ این نفس کبر را ایجاد فرمود و از
 حرف تا و از شانزل مقدور و بطین با هم الی باطن
 طبیعت را آفرید است و از حرف بین جمله و از شانزل
 ثریا حرف با هم الاخر جوهر مبارک یعنی معنی و از حرف
 حاکم و از شانزل و بر این اسم المقام به هم که فریده اند

و از حرف غین معجزه و از شانزل را پس الجوز الی حق
 حرف با هم الحکیم توجه فرمود با ایجاد شکل و از حرف خا
 معجزه و از شانزل منق حرف با هم المحيط عرض فریده و از حرف
 قاف و از شانزل ذراع حرف با هم الشکور کرمی آفریده و از
 حرف کاف و از شانزل نثره حرف با هم النقی فلک طلسم
 و از حرف جیم و از شانزل طرزه حرف با هم المقدر فلک
 شانزل و از حرف شین و از شانزل جبهه الاسد حرف
 با هم الرب فلک کیوان و یوم السبت و از حرف یا و از
 شانزل حریان حرف با هم العیلم فلک شتری و از حرف یام
 یوم النخیس و از حرف ضا و معجزه و از شانزل حرف
 با هم المقامر فلک بهرم و از شانزل عوام و از حرف یام یوم

الثالث از حرکت این فلک ظاهر می شود حرف لام و از
 حروف لفظیه **حرف** با هم التور فلک شمس قطب حوائت
 و پکن قطب اداج انسانی و از حروف تون و نون و زنون
 سماک و انایام یوم الاحد **حرف** با هم المصنوع فلک خامسه و از
 منازل غفر و از حروف داء از ایام یوم الجمعة **حرف** با هم المحصن
 سماک سادسه و از حروف طه مظه و از ایام یوم الاربعاء و از
 منزل زبانی **حرف** با هم الحین سماک دنیا و یوم الاثنين **حرف**
 منزل اکلیل و از حرکت این فلک فلک مظه **حرف** با هم
 القابض حق سبحانه و تعالی ایجاد فرموده کمره اشیر و
 آنچه ظاهر می شود در اثر از ذوات الازلیه و از حروف
 و از حروف تنایمه و از منازل قلب اشیر **حرف** با هم

ایجاد فرموده سوارا و برج ظاهری شود در هوا و از حروف
 زوا و از منازل شوله **حرف** با هم الخی ایجاد فرموده آب
 و از برج طاهر در آب و از حروف بین مظه و از منازل
 منزل النعیم **حرف** با هم المیت آفرید جل ذکره خاک را
 و آنچه ظاهر می شود در زمین از حروف صاد مظه و از منازل
 بیده **حرف** با هم العزیز معادن آفرید و از حروف ظا
 مظهر و از منازل سعد النراج **حرف** با هم الزرق مولدات
 و از حروف ثناء مظهر و از منازل بلغ **حرف** با هم المثل
 حیوان آفرید و از حروف ذال مظهر و از منازل سعد السمود
حرف با هم القوی ملائکه آفرید و از حروف فاء و از منازل
 سعد الاجیه **حرف** با هم اللطیف آفرید جن و از حروف

باده و از منازل فرع المقدم **حضرت الهی**
 جل و کرده باسم الجاهل یعنی الله انسان را ایجا و فرمود و
 می فرماید و از حروف فیم و از منازل مقدره فرع المفسر
حضرت باسم الرقیع الدریجات ذی العرش مراتب که امور
 اعتباری است تعیین فرموده و مراتب را و حرف و لوت
 که اول حد و کلام و از منازل **رُشاش** این چنین دیده ام
 بعین بین **دیده** بکشا و این چنین می بین **حرف**
 مجموع مراتب حضرت الهیه را با مسائل بود و ظهور احکام
 مراتب در عالم و اعلی در تبت الهیه ظاهر در انسان کامل
 اعلی رتبت غنی است از جمیع اشیا **آن رتبت** نام حضرت
 قال الله تعالی و الله غنی عن العالمین اما اعلی رتبت در عالم

فنی است از عالم بعالم و اگر خواهی بود احتیاج احتیاج
 بهر شیئی که این هم رتبت انسان کامل است **حرف**
 همه عالم ندان او باشد **مرجه** باشد برای او باشد
 و انسان کامل حق را در اشیا متجلی باید لا جسم محتاج
 بهر شیئی باشد قال عز وجل یا ایها الناس اعرفوا الله
 الی الله فافهم **حرف** از از عالم بعالم محتاج بهر شیئی که این هم
حرف چون نور چشم من بنویسد در جمله جلال اسم اعظم
 در صورت معنی که بینم جام است تمام مدح جسم
 و مراسم از اسماء الهیه او را مرتبه رتبت خاصه و در صورتی از وجود
 عالم رتبتی دارد که دیگری ندارد و مراتب لایتناسل جسم
 متفاوت در رتبت و اتم شود در اسماء الهیه و مراتب کونیته

رفیع و ارفع باشد و اگر مورد نبودی نیز اعیان را بحسب
نیز فرمودی و اگر مراتب نباشد مقادیر اشیا معلوم نکرد و در مرتبت
موردی از مورد دانسته نشود و گفته اند از تزلزل الفلاس
منازل لغز و تدریج فاضل از مفضل توان ساخت
بر ترتیب ظاهر کرده حقایق اسماء الهیه از عموم تعلقی و خصوص
تعلقی و بر ترتیب جام را از شراب و جناب را از آب و موجود
را از موجود و مظهر را از مظهر نیز کرده شده و هر حرفی از اسمی
از اسماء الهیه توحید مناسبت شارقی است و جامع صور و جواهر است
نفس الهیات و جامع حروف نفس الهی و ترتیب حروف
بر ترتیب خارج و اول حرفی که نظام می شود در خروج اول است
و اول منازل شریفین **ح** در باب مناسبت میان احوال

و السلام
ت تا آخر این چنین بیان تمام یک حرفی که خوانی
و هر حرفی مفتاح اسمی است از اسماء الهیه و دانسته که
احباب موند و از باب الهیه ذات با صفت متعین نام
میخوانند و اسماء که نظام می شود از حروف اسماء اسماء کوبند و
اسماء الهیه نامستای و حروف مستاسی اما بحروف واحد
ابتدا کرده اند اما با اسماء کثیره چون ملک و مقدر
و مبین و شاکان و مقتدر و مقتدر و مقتدر و مقتدر
و مبین و مقتدر و مبین و مقتدر و مقتدر و مقتدر
و مبین و مقتدر و مبین و مقتدر و مقتدر و مقتدر
یک حرف است و آن حرف نخست افتتاح این در اشیا را با
باوت حرف مکتوب بریت و مشت از و ملفوظ

مشاور

ستاده و دو لام الف حرف است مرکب بزرگ حرف
 واحد بکمال نشاء و حروف و مرتبه این حرف مرتبه جزو
 و اما حروف یاء حرفی است یاده حرفی **بیست**
 باشد که می زانند تا انتها گوشه کن تا بشوی آن با
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
 و سنی هر حرف از احکام حروف دل آن اسم است و اما
 حروف یاء سنی است با حرفی دیگر یا سنی است با حرف
 و ترکیب کلام از سنیات حروف است از اسماء **بیست**
 حرف و سنی حروف میدانم و دستر کانیات بخوانم
حرف حروف حقایق بسطاده اذاعیان **بیست**

حروف کتاب شریف بخوان که یاء حقایق از اعیان عیان
حرف حروف عالیات شیون ذاتی اند در فی الغیوب
 چون شجره در نواقح لایسم عاری فی جنین فرموده **شعر**
 کثرتا حروفنا عالیات لم نقل مشعلات فی ذری اعلی
 القلقل ما جد حروف عالیات تم عام پنهان زیرین
 ذاتیم **حرف** نقطه الغیب حرفت الفیکی لام
 به نامخ و آدم به حرفت الفیکی و ال جباریم
 جبار این آدم است بخت از عجب حروف هم **بیست**
 مانبت خود در دست کردیم باور خود به ترازین نسبت مانبت کو
حرف لا اله الا الله و ازده حرفت محمد رسول الله نیز دو
 زده حرفت مجموع بی نقطه **حرف** حروف مانبت نقر کن

با و اجبت بوجود آورده و حقی با عالم ادواح و وحی
 با اشباح **حرف** که برآمد بین انسان زمین اول و آخر
 نباشد **حرف** بیست و یک نقطه چهار حرفت و بیست و یک حرف
 و طانده نامخ چنانکه مجموع بیست و یک باشد **بیست**
 مجموع حروف نقطه میدانش این نکته بیان در حقایق حاشا
 و انبیا که کل جامع جمیع مراتب حروف بود و انسان
 که کل کون جامع است قائم **حرف** کون جامع بیست و
 مشت انسان که کل بیست و یک است **حرف** بیست و یک حرف
 اگر جوی مجوزین بیست و یک **حرف** انسان کامل بیست
 و بیست و یک حروف و منازل متضمن منازل
 متعده در مقام جمع و وجود ظاهر کرد و لزومی نشانی

چند کلمات کند بر من و آن نشاء نامخ مرا روشند
 سی و شصت و هفتاد و یک نامخ مرتبه جلالت حق بیاید
 که بطریق کشف و عیان و نه بوجه کتب و بیان معانی
 حروف مفرد که در اول بیت و نه سوره قرآن نازل
 شده تحقیق فرماید **بیست** بر تو که روشن شود این حرف
 باذیاتی معنی این حرف **حرف** الحروف میتة تعرض
 للتصویف تشیاد بنا عن صوت آخر شب و حروف
 یا صوته است چون حروف مذوین یا صابته
 و آن غیر مصوته بود یا آینه صرشت و این نحو مجنون
 ثناء و یا زمانیه چون **حرف** یا شبعیه بزمانیه
 چون **حرف** و متشابه مثل یا این ساکنین و متشابه

کرد یابی مرا خبر کن **حرف** لا اله الا الله دوازده مرتبه
 سه غیر مکرر نه حرف تکرار است الف لام و ما بود مقصود
 سینه طارقان چنین قیود **حرف** عقل اول سبب داد الهی است
 در وجود بجهانست همه در نفس انسان موجب داد بود در
 صورت و امداد تناسلی می شود بر مد طبیعی در درجیات
 از بعد و ممدی زیاده بر اصل بر قدر اصل بود و اصل
 الف طبیعی است در عدد و مثال آن **آ** من فی قراة
 ابونکر **آ** من فی قراة ابن عامر و الکسائی **آ**
 من فی قراة عامر **آ** من فی قراة در کش و حشره **آ**
 این قراة تمام میدانش عاقلانه بود و می توانش
 و امداد و نفس در همان ایام و نعم است بر تضعیف

الله یغنی عنک لمن یشاء و تعقل زیاده بعد از تعقل اصل
 تواند بود از هر طبعی بقدر عقل اول است مثل بد الف
 و نفس کلیه زیاده بر عقل و بر قدر اصل بود و طبیعت کلیه
 بر قدر عقل و جوهر میانی میولی بر مقدار عقل بعد از آن
 جسم کل **حرف** بعد از اینها صور بود تمام و غیر قابل رد و مکرر
حرف اما اشیاء ممکنه است از ذات محسوس و حسی
 و صور اعتبار ذات محسوس نیست غایت حقیقت
 سوار آن میگوید که کرده سویت و بهیو میگوید **حرف**
 سین انسان در میان و آن در آید است و سین
 در کتب بتا سه دانه دارد و انسان سه وجه دارد و یکی

بذات **آ** و **بسم** و بعضی یا سبک و شکر و در ابتدا
 یا کن و اجتماع یکین هائین **حرف** خلاف **حرف**
 اما الیه و خلق و امر یا سبک بلانده چون نفس و عقل
 و نخی و نیست یا متقار به چون عیلم و سیر و زود
 اصحاب صوفیه را می از اما الیه ذات با صفتی متعینه
 و صفت نسبت نسبت امور عدله لا جسم در مرتبه احدیه
 اسم عین می باشد و در مرتبه واحدیه غیر من و حی بین
 و من و حی نیست تو جوی کلام خود از بر جو **حرف** آن
 مشکل ازین تعریف **حرف** تعلیم اما آدم را عیال سلام
 به وضع الهی بوده با مطلق وضعی و صورت انسان
 اول بیند می خلق شدن یعنی بحال و جلال

آه می عاشق است و مشوق است بحال و جلال مخلوق
حرف من کل شیء الله و طبیعت مستودع فی خلق المجموعه
 و بعد ازین تعدیل صورت آدم باشارت و لغت فیه من
 زو جی از نفس روحانی روح حانی اضافی متعلق شد
 او شد و در آن نطق القا اما الهی بود **حرف** کون جامع
 جامع اما او است نیکه یا بیش کون این رمز گوشت
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم فجعل فی
 بذاته و صفاته **حرف** کج و کجینه نوی ای ماه رومی
 محبت می خواهی زین خود بخوی **حرف** وجود محض قابل عدم
 نیست از لا و ابد و آن وجود واجب الوجود است و عدم
 محض قابل وجود نیست از لا و ابد و هو الحال امکان محض

مرتبه است بیان وجود و عدم لاجرم نور عالم از وجوب
وجود بود و نفس جهانی است که مطلق وجود ممکن است
و ظلمت عالم طبیعت قدیمه **حرف** از روی وجود یک روشن
از وجود عدم تمام تاریک **حرف** عالم بر عالم است هم محمول
محب صورت جسم حامل و با اعتبار روح و معنی محمول **حرف**
رسمی با اعتبار ساقی با اعتباری فانی با اعتباری باقی با اعتبار
حرف کتب بر زو جعفر بر سبک کلام الهی است و ظاهره
از نفس جهانی و معنی تعالی شکل بکلام واحد اما اعتبار است
که در الایات اند مختلف توریه عبرانی و انجیل سریانی و
قرآن و انی و قرآن عربی و سوره قرآن منازله معلومه
و داند آیات آیات جماعات کلمات و کلمات جماد

حروف و حروف ظهور معانی و در هر حرفی معنی
ظهور کرده و نزد علماء و رسوم حروف اخیله و معانی
فریده و عند المحققین بالعکس اما آنهاست خارج حروف
حروفی انسانی یا باطن قلب است یا صلد یا خلق یا
حک یا اشتنان و باقی خارج متعین می شوند میان
و خارج از این آنهاست خارج فائمه و اصول که از
نفس روحانی صدور یافته عقل اول و نفس کلیه
و نفوس فلک و اجسام بیسط و تربت غلبه مرکبه
و نفس روحانی سرایت کرده درین اصول **حرف**
حروف اخیله آیه عبادت از تعلقات حق اشیا را
از حیث کینوه اشیا و وحدانیه و نظیر آن تصور

نفسانی انسانی قبل از تعینات صور سموات و آبی
تصورات مفردات خالی از ترکیب معنوی و ذهنی
و حتی و این تعلقات را مخرج اولی خوانند و
مغیر از مخرج النیب اما از آیه اند اما تعینات
اصیله و اما میات از اولاد این تعینات اما تعقل
ما میات تعقل ثانی است در حد علم ذاتی از حیثیت
استیاز نفسی و این حضرت از شمام است و اشارتی
بآن و **حرف** نسبت ارواح ناریه در صورت جسمانی
بناسبت اقرب است بجلی آله در صورت مشهوره از جسم
انسانی و همیشه صورت ناری مجهول بود نزد بشر از غایت
لطافت و اگر کسی را معلیم شود با علام آله باشد

با علام آله می توان یافت هایت موسی از حضرت جان یا
حرف اگر جدا شود آله متعلقا نذ بکوان اما بعضی در ممکن
معین اقوی اند لاجرم نسبت آن ممکن با هم اغلب کرده ایم
که حکم و اثر آن نام در آن ممکن اکثر است بمحکم نسبت
یوم السبت بر محل و یوم الاحد بشمس و یوم الاثنین
بقمر و یوم الثلاثاء بهرام و یوم الاربعاء بعطار و یوم
الخمیس بهشتی و یوم الجمعة بزمزمه **حرف**
بحان اسم غالب هانی نسبت خود درست کردانی
حرف انسان کامل صورت اسم جامع است و مراتب
حضرتین یعنی وجوب و امکان و هر بابا بدین
یعنی جمال و جلال او را از حروف حرف میم است

که آخر حروف است و داد که بعد از سیم است از
برای مراتب بود و مراتب شامل حق و خلق است
و مراتب حضرت ایزد را با حال بود و ظهور احکام
آن مراتب در کون و در بیت علی اله نظامه در انسان
کامل و اعلی رتبت رتبت غنائت از عالم
این رتبت حاتم الکویت این مرتبه آن پادشاه است
والله فنی عن العالمین هر حق است که غایت ازین دو
مایم نفی و حضرت او اما اعلی رتبت در عالم غنائت
بهر شی از آن شی است درجه داری غنی باو باشد
چون که داری غنی چنان باشی و اگر خواهی بگو انسان
کامل محتاج است به اشیا که این اشیا هم رتبت انسان

انسان کامل است **نظم** چه باشد برای انسانیت
در جم اینها درین صفت بر عالم جوایز کند
آن یکی در هزار می شود **حرف** **قال الله تعالی** و ما ریت
اخریت و لیکن الله رعی ای ما ریت من کوکب
خلقاً اذ و ریت من کوکب حقاً و لیکن الله رعی
لا اله الا الله اول نفی در رتبت و ثانی اثبات رعی
و لیکن الله استبداد که و ما رعی الا بید فی رسول الله
علی الله بید و لم است صورت و سنی هم چون ما کلمه
در سبب این و سبب آن **حرف** **قال الله تعالی** و از من
شی الا تسبح بحمده و لیکن لا تعقنون تسبیحهم الا
یکتفوا لکی **حرف** به تسبیح حضرتش گویند می بینی و تسبیح گویند

لا یجزم بر عالم بنفیس روحانی تسبیح از نفس حق ما باطن
است و خلق نظامه که فی الخلق شو ظاهر و الخلق باطن
تسبیح و فی رتبت خلق و حق را بهم تسبیح ظاهر و باطن
ای پس تسبیح **حرف** حضرت عالم مطلق و کیم بحق بکشت
تمامه شامل شکل را افزیده و شکل قیادت و تشکیل
متقیده بشکل و شکل مشمول و تشکیل تسکین و مجموع
عالم موجود اند که تعالی بود و **قال الله تعالی** قل کل
یعقل علی شاکه **حرف** مشکت حل شود بیا ای دوست
مشکل بشکل عالم است **حرف** حضرت و دود و داد و داد
علیه السلام ای مطهر فرمود از چهار حرف متفصل و اصل
الله فرموده اند که حق تعالی جل و علا ما را تنبیه کرد که داد و

متقطع بود از عالم و اگر چه در اصل و اصل بود بحق اما
ا تعالی و از اسم او معلوم شد و الف و هال احمد دلالت
می کند بر انتفاع او از عالم و ما ویم خبر می دهیم انداز
و حال او بحق است آنچه دانود داشته و منشی است اسم احمد
خبر دهد ما را **حرف** رتبت ملائکه که ادواج حروف اند
بهر تسبیح حروف بود اولش با و آخرش داد و
و از ترتیب حروف در خارج ترتیب در کلمات مولود
لازم نیاید و اگر نفس و استعدادات خارج در تسبیح
نبودی حروف را وجودی نبود و حروف را وجودی
مسموع ظاهر نشدی و اگر که تالیف حروف فاعله بود کلمات
را مینویسد آنکه دیدی لا جرم وجود مرتبط بود بعضی

بعضی و نفس روحانی و جان موجودات است محض نفس
انسانی طبع حیوانات و اشیا و ملکات یا بساط اند
یا مرکبات بسط نبات حرف مرکب چون **ک**
چون کن یا جاسی یا بی تمام حرف آن خواهش و السلام
حرف حرف واحد جمع شود یا حرفی در یک کلمه و غیره که اولی بود
مثلا **ک** حرفی که بر او بر تاید اما بجمع با لام قبل حاصل شود
و با ییم **ق** و از صورت اجتماع **ق** با **ک** با لام یا با ییم بودن
گوید **ق** را قبل **ق** قول از نوده ظاهر شود و اگر نشود
قم قیام از بعد بدیاید **ق** این در هر گفته ای که در باب
و در هر گفته ای که در باب **ق** معلوم فرماید که در نفس
روحانی حیوانات امر بخواند و چون ظاهر کرد و در احوال

کلمات گویند لاجرم لم **ل** الله بود در عا و ک
که اصل کلمات متغیر بود بکن و لفظ کن وجودیه و ثابت
مثلا بجمع او امر الکی بمقتضای **ف** و یقین و لام فعل
در جمیع اوزان و کن قایم مقام **ق** و قبل است فاعلم **ق**
که کن فردیه است بر او که میانه **ک** و نون است
اما بصیر محبوب بواسطه تشاوه او و کل نمی کند و بحسب لفظ
و خط دو حرف می بیند **ک** که در اوجات ستاره ای میان
روشن بینی که کون کن باشد آن **ک** و **ک** کن کاف ثابت
و **ک** لم یکن کاف نفی باید که بکاف ثابت ثابت
نفی تشبیه کنی و بکاف نفی نفی اثبات تعطیل **حرف**
امداد الکی بر موجودات لایزال بود **ل**

کار

میشد فیض خدا فیض است بر عالم انبیا و شش نبوت و شش خفا و علم
و از فیض لایتناسی الکی بر قابل بقدر قابلیت محفوظی کرده
بقدر علم بر آید کل انبیا پس شش علم اما امداد موجودات
یا طبیعی بود از یاده بر طبعی و طبیعی محتاج الیه باشد و زاده
غیر محتاج الیه و نور حاجت بود یا بقدر طلب و نزد ملک عالم
حرف و سطر نصف حرفات و اللزیز نصف حرف اول
اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و مرد و حرف واحد
مقدار امداد محسوس است و غیر از امداد معنوی و نفس
روحانی در امداد موجود
ل
مقدور خوشی یا در باب **ل** چون **ل** یا یسیر ماد
و الله اعلم **ل** بواب **ل** الله **ل** الله **ل** الله **ل** الله **ل** الله
خالد و طاهر و سائر اهل بیت و سائر اهل بیت
و ثانی **ل** الله **ل** الله **ل** الله **ل** الله **ل** الله **ل** الله

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله و علی عباده و علی خلقه و علی سائر خلقه
محمد و آله قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من قال لا اله الا الله خالصا لمخلصا دخل الجنة
ل چون موافقت غیر او خود نیست
که اسم **ل** لا اله الا الله لاجرم سینه وجود خودم
نموده ام و ز خود آگاه **ل** پادشاه سپارده قدم
است که قدم در عدم آباد کفر نهاد و مومنان را بر وجود
آباد ایمان آورد و این سلطان کلا نواز **ل** لا اله الا الله
احدیت اکثریک **ل** و قد دیت **ل** لا اله الا الله
شعوریت **ل** لشکر و حرفیت **ل** نقطه یعنی غیر کرد

ازین قالی

سراپرد. بگرددی اونی کرد و در آفتاب تجلی لا اله الا الله
 در صورت این دوازده حرف که بروج ثابت است
 معانیست سایرست هر کرا دین باشد این میند
 لا اله الا الله محمد رسول الله
 داد جادوی بستم آن نگار گشت این دریا بر آنیم آن نگار
 باز آن جادوب در آتش خست گفت این آتش تو جادوی برادر
 یعنی بر کمال و شد مکمل و بی تفاوت او را انبیا ساکن
 کوشه یقین و جادو سر پرده انگلیس بسان کوه آویخته است
 بوجه پلایت جادوب لا اله الا الله بدست دلالت میرد
 رادت داد آن جادوب لا فرو رو بدست مرجع غیرت از درون
 و برون چون ذکر حق و ناطق مطلق خلوت سران باطن

والا از تعلقات حیوانیه و غبار کدورات نفسانیه طاهر گرداند
 و هر و بخت حدیه از مشرق حدیث شارق گردد و نور
 و ضیا با متقا ایان منور بلخیز رحمان در جهان اتم
 یحسان پیدا گرداند و آتش از عشق برافروزد و جادوب
 آتازنه عقل را چون خود در بحر کسبه مقصود بسوزد
 بعد از آن پیر شکل گویش از حریف طاریک
 ای مرد کار آتش را بجو افتاد و بسخت باز از آتو
 جادوی میاد و آنکه داکر آگاه و نایبی سوخته غم انداخته
 در کاه جادوب آتازنه خاز راد قه باشد و شمع شوق
 و شعله ذوق برافروخته و پر پروانه عقل را سوخته
 و با شارت شارت پیر شد جادوب دوم در درون

بگرددی اونی کرد و در آفتاب تجلی لا اله الا الله
 در صورت این دوازده حرف که بروج ثابت است
 معانیست سایرست هر کرا دین باشد این میند
 لا اله الا الله محمد رسول الله
 داد جادوی بستم آن نگار گشت این دریا بر آنیم آن نگار
 باز آن جادوب در آتش خست گفت این آتش تو جادوی برادر
 یعنی بر کمال و شد مکمل و بی تفاوت او را انبیا ساکن
 کوشه یقین و جادو سر پرده انگلیس بسان کوه آویخته است
 بوجه پلایت جادوب لا اله الا الله بدست دلالت میرد
 رادت داد آن جادوب لا فرو رو بدست مرجع غیرت از درون
 و برون چون ذکر حق و ناطق مطلق خلوت سران باطن

عشق است از ناله و نور بخت برآورده و بی فروخت آتازنه
 انگار با آتازنه است اقرار خاز را از برون در درون
 رو بد بکر لا اله الا الله ذکر دل است شغول کرد و تا
 با نوار از لایه بکر گشتن آفت مزین شود و بشرف
 صفات الوهیت شرف گردد لا اله الا الله بر در خیزد و شرف
 گفت نقل حق ما سوی الله می کند عشق آفتاب است
 لا اله الا الله در راه کم شکن کین نیست نعم الله و کند
 و چون ذکر دین ذکر شود از جهان بیستی بیایم بی خوار
 سویه گفتن چنان و بیستی بخت و بخت ذوالجلال و الاکرام
 فرو خواند و بیستی کلان کلان لا اله الا الله و باز داند که اگر سو
 موت و این غیر حق را هدایت و تاب و بین مایه

در باب الارب و بتزیت قطب الاقطار
 ترتیب بمحصله و این معنی و اصل شده و الله اعلم بالصواب

الحمد لله من نواله و الصلوة و السلام علی رسول محمد و آله اجمعین
 مدتی پادشاه کن نیکون خالق چون در آتو چون ملک ملک را پادشاه
 اوست و نود و خدایند و جسم از وی قشاین توانایی و جسم از وی خدایند
 و هر که منقلب جاست همه فکر و موسیبت شایسته و دل صاحب لایق قریب
 نیکو است بیکار است و نور و در بخت اکرام هر روانی علیه السلام
 الله قال گفت نبیا و آدم بین المآ و الطین
 بود عالم و آدم که بود از محمد نگاه کن بحقیقت تو بین صفات
 لا اله الا الله محمد رسول الله و نظر ال هذا الکلام
 فافهم معانی و تمام ال عریض اعزک الله فی الدارین
 علم که معرفت آتو و شرف است پادشاهی و دوات استی
 لا مثل و لا حد له و لا ندمه و لا شریک له سواست

انما اشارت بنور حق تعالی اما بقیة الایمان
 حین عین و جود انکشت اول و اوله ارو جان و جان
 انجم صورت او شوارسانست ان شکل علی شکل
 از عقل و علا و صفات او از لیت و ابدیت و صفات
 قائم بذات صفات حقیقی صفت **لیست**
 مع و صیات علم و قدرت **بهر** اداست کلام در یک
 نماز و احسان حضرت حق **کانت** نایت نایت
 به چند صفات غایت و نهایت نیت بلیکن مافیه
 در **یال** **جاک** علی الخاق مایه و لیس له الا
 جلاک سائیس و ساک لما کن من ذرا چون جلاک
 بیک و بدی از ویرشید و تشریف شرف الوهیت
 و خلعت الطیف صفت در جوشانید و حقیقت او را
 تحقیق قال الله تعالی تخلقوا بالطاق الله متصف به
 الله موصوف کرد الله شاهدی مشهور و حق از درون بر
 غیب و جود مطلق بیرون فرامند و برقع کابریه

انما از وجه کل شیء تا کمال آرا وجه برانداز و مخلوقه سران
 که معنی است وقت از غیر سر و از و نقه که ان غایت
 او ادنا بر شان کان الله و لم یکن بعد شیء تا بند و
 خداوند کشت بصر الذی یبصر به سره ما زانغ البصر و ما طی
 کمالی که در است تا ناظم نظم نظر فرماید **لیست**
 زان سوزانزل بهشت منزل **پند** که یکیت در دو عالم
 چنانکه شیخ محقق مانی فرماید **که** ان شکل علی شکل
 زان سوزانزل بهشت منزل **لطیف** ثانی که الله از چشم باری
 زان سوزانزل بهشت حروف **در** یاب نظام و بیاطن
 کین معنی صورت شکوشت **لا اله الا الله** محمد رسول الله
 و صو قدیم ازنی و محمد علیه السلام از ان از لبت
 بهشت حروف **فهم** و الله اعلم بالصواب

قال النبي عليه السلام
 اللعنة عليهم كالقمل على صوف
 وقال لا خير لهم عليه عليه السلام
 لعنهم الله لعنة عاد و ثمود و قوم
 نوح و آل الفيل و آل فرعون و آل التمرود
 لعنهم الله لعنة الكفار لعنهم
 الله لعنة ينفذ أولها و لا ينفذ
 آخرها لعنهم الله لعنة الأولها و لا ينفذ
 و لا آخرها نهاية اللعنة عليهم واجب
 على كل مؤمن و مؤمنة

انما اشارت بنور حق تعالی اما بقیة الایمان
 حین عین و جود انکشت اول و اوله ارو جان و جان
 انجم صورت او شوارسانست ان شکل علی شکل

فتح المحراب بعد الحمد و الله اعلم بالصواب
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
 خیر خلق بعد آل ابرهیم
 از بعد از احاد بشنو خبری که نبی و از احاد بانی خبری
 در این وجود تو بتوان دید عالم تمام اگر تو دانی خبری
بر اول خیر بیوت حق اشارت باطلاق حق بعباد
 لا تعین و وعت حقیقت باجیع انجارات اسما و صفات
 و نسب و اضافات عبارات است از علم حق بذات
 از حیث تعین حق «علم حق و این تعین اوسع تعینات
 و مشهور انسان کامل **یت** تجلی ذاتی چنین گفته اند
 چنان که در بحر بحر حقان گفته اند و این مقام توحید عالمی و باری

حق و حق یکی این تین و بدایه حق بجمع اعتبارات
و منبع نسب و اضافات ظاهر است در وجود و باطن
در عرصه تعلقات و اذمان و وجود مطلق و احد ذات
عبارتست از تین و وجود نسبت علیه ذاتیه الیه و تحقق
حق را از حیثیت این نسبت بدایه خوانند و تین اول که
اصل حقیقتات است اسم اعظم و سایر اسامی عبارتست
از تینیات حق در علم حق **بیت** اسم اعظم بدایه اسما بود
مورثه یزیدین مایه که گفته اند بدایه اشیا وجود عالم
مفارق است **فرد** **براه** و **الد** **یجود** و **جلیات** وجودی
حقان از حیثیت اسم **الباسط** و **البیض** و **الغنی**
از غیب بشهادة کی آمد و بزرگ اسم **القابض** و **المعید**

مخفی کرد اند لا جرم اظهار و اخفا عبارت باشد از تحول
وجود از غیب بشهادة و از شهادت بنیب و حق از تین
و تبدیل و تحول مطلق و منزه اما متنوع نماید بقیه
محلات و محل ظهور است **قبض** و **بسط** و **براه** و **اد** و **احقاد**
غیب و شهادت عرش مجیدات و لهذا قال سبحانه و تعالی
ان الله یغیبه عن عباده و یشاء الغفور الذود ذوالکریم
الجلید فعال نماید در مرتبه اطلاق و تقید **سید**
دوم بداتین طلب عالم معدن اسمیه است که بدایه
تینیات ارواح است و درجه اول بدایه تین ارواح
کل نام الکتاب است و بدایه تین بعضی قلم اعلا کرمات
یعقل اول و روح کفی و بدایه تین بعضی لوح محفوظ و

و بعضی عرش اسرافیل و بعضی سیکلید از مقام کرمی بعضی
چرخیک از مقام سوره المسح و بعضی از مقامی از سموات
ست تا آخرین اجناس از صور در حایه محقق است تا سایل
که بریس ملکات و صاحبان دنیاست و نزد
حکما شایسته محلات بیغفل فعال **بیت**
چون که بوم بازوی که بوم شد چرخ کس بسوی اصل خویش دانه
ایر ملکات ترک سوی ترک دانه اولی بجانب هندوستان رفته
و ادراج بر اختلاف مراتب عالی باشد از نظام و ادلی
مراتبه نظام اناس غیر کل عالم مثال مطلق و صوره چنانچه
علم که بوم این چرخ شد و رفتش تروما چنین شد
در رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله در حدیث سری فرموده که

در آسمان دنیا آدم را دیدیم علیه و برین او صورت
سعد از خیر او و برین او شکوه و شقیه از خیر او
و چون نظر نمودی برین تسم نمودی و چون گرد بسیار
قطرات مطرات از نظرات بروچیات باریدی و این
اشارات است بر عوم مراتب اشیا و سعدا در برزخ
سما و بر درجات متفاوت و بعد از ذکر آدم یاد عیسی فرمود
در سما و نایه و یوسف در ثلثه و ادیس در اربعه و مارون
در خامسه و موس در سادسه و ابراهیم در سابعه و نوح
السلام و برزخ سما و دنیا مخصوص بعوم سعادت
و فوق آن مخصوص مخصوص مراتب شقیه در عالم
سفل بر اختلاف طبقات است **بیت**

این یکی بر بخش افتاد و بردن آن نوکر بر بخش اعظم جان برده
 مرد و رفته از جهان و در یکی از آنجا که از یکی و بد با خود برده
سیر و وجود تیشات خلقت جلیات آئینه تواند بود
 در ذات کثرت و زوال این تیشات تیشات ذاتیه
 در مرتبه وحدت و ایمان عالم و ایامت و تیشات موجودات
 مکنه میشه مترایه کافال الله تعالی بکرم فی کسب من خلق
 جلیه و مرآینه چون آفتاب احدیه و آینه از مشرق تیاره
 شروق فرماید انوار کو اکب کثرت را ظهور نماید و وجه
 عبودیه در وجه ربوبیه مستملک کرده و تبدل صور عالم
 کون و فساد بر میسولی واحد دلیل واضح است بر حقیقت
 نسبی که محققین می فرمایند **سیر** همه عالم یکی بود وجود

در سیمای غایب آن مقصود **سیر** کشته عسیدم جهان بشنو
 دولت بوده عاقبت **سیر** چهارم عالم اجسام تناس
 است و معقولات نامتسان و انوار امرار آملی و کسب و
 پادشاهی در عالم ساس نامتسان و واضح و لایح عالم
 شهادت مرقات عالم قیامت که ساک عاقل مسلم عیون
 از حقیقت جهانیات باوج روحانیات ترقی و ترقی
 و تنالی جمال بی ثباتی در مرایای ایمان ثابته بین کشف
 و حیاتیات شایه می نماید **سیر** ازین عالم باین عالم سفر کن
 درین عالم بیایا ترک کردن **سیر** جوهر و جان را کردی در حق
 بنور او بین او نظر کن **سیر** و حسن نظری و دهم بشری ادراک
 صور معقولات نتواند کرد و حقایق آن عالم دیده نشود

بل که خصوصیات را بحس ادراک توان کرد معقولات را بعقل
 و آلیات را با لوازم آن ضریع **سیر** عقل را نامیت خداوند
 خا و نور خود بر بخشش نه کتابی که عقل بنویسد
 عاقلانه بعقل می بخش **سیر** پنجم عالم روحانیات و
 معقولات را و چیز و جهات متعین و متعینات است و جسم بود
 و نه اعراض حیاتی و نه تحت پیراما با ماده مطلق کرده بتدبیر
 و تصرف و تمییز بود از ماده و تمیز میان معقولات
 بذات و حکم مطلق و خالق بحق بیکت بالانتهای اول اصول
 را ایجاد فرمود و آن اصول از جه استعداده آفرید و مرزایی
 را بسط کرد و ایند از برای نوعی از انواع و مرزایی که اقرب است
 با عدال بنوعی که اکمل انواع است انعام فرمود و پنهانی

نفس و روحانیات یعنی شایسته تواند بود و تقود و خازین غیب
 شهادت و کشف و حکمت مکتوب با هم آمیخته اند و تر است و عظمت
 صورت و حسن و از داده اند **سیر** فال الله تعالی سیر پنجم آیاتنا
 فی الاقاصی و فی انفسهم حتی یقین لم انه الحق در حق
 مستدلین فرمود و اما با عارف کامل گفته اند اولم یکف
 بر یک **سیر** ان علی کل شیء شهید **سیر** ششم روح انسانی چو
 روحانی که حال معقولات در درگاه عین اوست نماید و صورت
 معقولات در پرست کا فکرا که فرض انقسام او کند و تجلی
 باشد و معقول لا جرم حلول او در جم عالم بر وزیر که انقسام
 حال انقسام حال لازم آید بل که حصول بسیط در بسیط تواند و
 نفس انسانی قبل از بدن بالقوه بود و بعد از بدن بالفعل

می شود و نفس ناطقه را آلتی است محاورین و ماخ که آنرا
روح نفسانی و روح حاکم می خوانند و غرض از آفرین
روح نفسانی است که آلت نفس ناطقه است و باین
تخیل و توهم و فکر کند **نظم** بدن از بهر آلت و آلت
از برای جناب آن حضرت **ترجمه** ایشان بهر دست
است که گاه که شعاع بهر محرک گردد و بسط ظام بهر
بهر العقل شود و عقل و نفس به عقل آید که بمقتول و معلول آید
و چون از ایجاد عاقل بمقتول و معلول آید و چون از ایجاد
عاقل بمقتول مجرد لازم می آید که عاقل بالقوه بالفعل شود
شی که مجرد از آن بود که عاقل بالفعل باشد و نفس انسانی
در ابتدای نظرت ساده و لوحی است همچو آینه که بتصور معقولات

نفس محکمت مستقر می شود و عقل فعال او اوقوه نبیل
می آورد و مدد که کفایت می گرداند و عقل فعال مدبر عالم کن
و مساعدت و عقل فعال که عقل ملک قمرات مستفید است
از عقل ملک ثانی و ثانی از ثانی تا اسباب شود و عقل
از عقل اول و او مشور از نور الله نور السموات و الارض
عقل اول بنور او روشن می نماید پس برین پیوسته **ترجمه**
نفس مثل نرنگ عقل است بقس اولاد بر آید اسرار که در
پدر بوجه اجمال بود در فرزند مفصل شد و قلم بر لوح سطحت
و عقل بر نفس **نظم** عقل کل قلم حضرت اوست لا جرم مزه نویسی
و دانسته که ما فی الغیر کاتب در حالت کتبت اولی قلم
آید و بواسطه قلم بر لوح نوشته شود و عقل کل قدرت قلم

و نفس لوح و جهان سیولی برت لوح قمرات و نفس
برت قلم **ترجمه** صورت بر سیولی نگارند اوست از مردود
یک چشم از نده اوست و کتابت کتب خانه آینه با شکل متدود
و دوات بسیط و کلمات مرکب ظاهر گشت و کفانه اول مرات
و دوم عقل سیوم نفس چهارم میولی پنجم طبیعت ششم
چشم منقش فلک ششم اوگان هم مولات و کتیب
نفس مرات بناتی وحی و ناطقه و سیولی چهار مرتبه
و طبایع و کس و میولی اولی یعنی موره و طبیعت تحت
طبایع اربعه و خایه طبیعت فلک چشم در مرتبه ششم است
در شش جهت این مراتب چشم که و مرتبه افلاک منبت
و اوگان مرتبه و مولات **نظم** معدن است بنای میرا

اشک را بود در نباتات و حیوة و ماقط جوانات و نفس
ناطق که و از نده حیوة و حیوة ماقط جوانات و نفس
ناطق که و از نده حیوة و عقل ماقط خالقه خیر ماقط **ترجمه**
ماده جهانی عالم صغیر مرقوم بر مرتبه نطفه و سپید و چون
آب رقیق مر و آب غلیظ و میل در ششین تراو گیرد
و مترج که و در بعد از ارات آید بواسطه اعتدال
تریت که و آب سجد بسیار با طوار مختلفه جدی بصورت
انسان موده بند و چون مرآة جدیدی مستند فیض شود
رومی از و و امب بروی فایض گردد و انسانی کامل الاعضا
و اصل آید قیاد که الله احسن الخالقین **ترجمه** جامع مطلق
و حکیم بر حق مجوده انسان را از لطایف عالم کبری و تفای

اولت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **الخلق من شئ**
لم ينج من شئ قط **معرفة حقیقت**
 اسم الیاء اذا غلبت معلومات واكثر خلق المشرق این
 اسم برتومات مجله و تحلیلات بعد از موت را عدم گفته و
 معلوم کرده اند ان الانسان خلق الا باحباب موافق
 یعنی اولیا و ارباب آید یعنی ایا علم السلام بیستم
 صبح بروز و کون حقیقت واحد شایده فرموده اند و شمار
 و شمار و ظهور و کون مطالع نموده اند و بشاع آفتاب
 الله نور السموات والأرض سما و روحانیه و زمین جسمانیه
 حکم را منور دیده اند و آن استتار را حیوة خوانده اند
 و خفا و آن موت گفته اند و الیه یعود **خاتم** بروز و العقل

بسیار

میرمن باشد که جوهر روح اشرف است از جوهر بدن و لذت
 حاصل از ذوق لطف شیشیت بلکه کسی سلب شود با هم
 و بجهت حاصله عرفا از معرفت باشد و اخلاق فاضله باقیه
 است و آینه از ذوال و استقال **این نصیحت قبول کن**
 لذت عباد وانی جوهر و سوزن در تکیه نفس از عقاید باطله
 و اوصاف فیروا حساب عالم از دنیا غداره فاشه و استیال
 و با تحصیل نفوس کامله ظاهره بجهت توفیق نظیر و علیه عباد
 مذکور و علوم آئیه و مقصود کلیه اولاد معرفت الایات
 بعد از آن معرفت نبوات انکاء معرفت بیداد معاد و
 سعاده انسانیه در تحصیل این مطالب ثلاثه است با بعد از تحقیق
 که او که معاد را دریایی مومن و حجاب و قطره و دریای **علم**

مجمع الاسرار
 در کتب و کتب
 و کتب و کتب

بسم الله الرحمن الرحیم **رساله سلوک من کلام**
سید السادات سید نعمة الله
 الحمد لله على منة النعمان والسلام على عباده الذين
 اصطفى قال مظهر الحقائق ومظهر الدقائق
 سلام الله عليه الطریق الى الله تعالى بعباده انفس
 الخلق من راء طالبان و سبیل پیکانی حضرت
 حقیقه الخلق بعد و تقوی سبیل است **بیت**
 زخاری بهر نیزه کو خنجر است ز موری پیشکش که مظهر است
 مرغبان دلخسته است که از مردی سوی حق است **بیت**
 آری از نفس و نفس محال و اعتقاد قابلیه و استیلا
 بدو که الله را محال با اقرب سبیل و انور طریق

مرابطه تقیم مشاققات که شروع در شرح
 آن خواهیم کرد و بالله التوفیق **بیت**
 راهها که جوی عدد باشد راه عشاق مایکی باشد
 و طرق مختلفه با کثرت عدد و معنی واحد محصور است
 در سه انواع که طریق ارباب معاملات کثرت صوم و صلو
 و زکوة حج و تلاوت قرآن و جهاد و غیره از اعمال ظاهره
بیت این طریق رفیق اختیار است از روی کن که اول کار
 و یا کمک صوم برسد قسم است این صوم عالم است و آن اسکن
 از طعام و شراب جمیع است از اول قیسه تا آخر تاریخ
 هم صوم خامانست که جمیع توان و اعتقاد از جمیع ذنوب
 و عیوب و ایم میاید باشد **بیت** صوم متفرق و حاشه
 و صوم متفرق

و ملازمان بارگاه سبحان که بشکار و نهان از غیر محبت حق سر روز و در وقت طلوع لطیف و شریف شریف بودند
که الصوم بی دانا اجزی به **ربا** از غیر تو دارم همه روزه روزه
مر شب کم از عطا تو در یوزه تا روزه من ترا قبول افتاده
یانی و دل من بر روزانه روزه تو با یک صوره خدمت و محبت
و وصله است اما خدمت شریعت و قربت طریقت و
صلت حقیقت و نماز جامع این خصال **لله است**
که حج شود نماز تو جمع بود اینست نماز با نیازم
بپرست چنین بود نماز من اتو نیز حکم تو را تو وضو افکند
و کعبه بین یکانه از سر و کون بر خیز و به آب طهور مخصوص
دل طهارت کن و سجاده عبودیت عابدانه باز کش و قدم

این روز

بشدی عارفانه بر آن که توبه و توبه توبه توبه توبه توبه
و بحمد الله آورده و توبه توبه توبه توبه توبه توبه
مقصود فرو خوان و شای ملک تاب از فاتحه الفاتحه
ام الکتاب امتحان کن و بعد از قرائه کلام خدا در کعبه
تواضع و راد با طینان طریقت الایکبر الله تعالی القلوب
ارام گیر انگاه آگاه به استقامت شهادت بقیام شریعت
باز کرده و بعد از آن بعالم غیب حقیقت سجده و انجده و استغفر
عزیزت نماز اگر کم معبود از برای تکمیل وجود موجود کماله
ترا بجهان معبود باز کرده از ذرات الحیات تا من مشوق شوق
بلسان کنت لبانه الذی یشکلم به فرو خوانی و بدانی منی
قول تعالی الیه نهم علی مکتوبیم **دایم**

اینست نماز تو اگر مرد خدای مگر که کنز ان توبه سراج برای
کمال علی الصلوة و التمس الصلوة سراج المؤمن و یکملاده
قرآن است آن کلام قدیم سبحانست
و در پس طوط قرآن کتاب انکه بر نماز
که در الملک الملک انرا سلم بیذ از خود خا
بشنوا خدا را از خود بدانی و در آن در مکتب الرحمن علم
القرآن حق الانسان علی البیان تا سنان قرآن با تو میزنم
نظم پاک شو تا سانی کنونی آید از پرده حروف بدین
قول باور کن شوم از برای که جابست صفت تازی
مرد دانا بجان سماج کند در فو صفتش مرد و آید
قول شیخ مرشد خید بدار ای است که لفظ القرآن جرم الانسان

و حق تعالی آن نماز را در این روز

تو اما تفسیر قرآن و معنی انسان تو اما تفسیر حقیقت انسان
و حقیقت قرآن کیست و حقیقت الاشیاء **مستفاد**
مگر قرآن چنین کنه دارند **ما نقل** بشد او و بخود خواند
و یک حج فخر حق است من استطاع السبیل الی تحقیق حج
آیت که روی ارادت هدایت و هدایت باری برای
و قدم از شهرستان پیشی بدین و کام ناکامی در میان
زنی تا بوضع احرام رسی مجسودانه لباس بی لباس
و دلق خلق از گردن چون من بد کنی و احرام تجرید و خلوت
تغیر و خیلانه در پوشش و علامه از تیر العین صفتین عبود
قرمائی و عارفانه بر عرفات معروف بر آن و کیش کیش را
قره بان سپازی و صفیانه بصفا دل و مروه جان فروود

آی و اجار انصاف با بسندید - انگار دست فوق و
شوق اقرار بتاب بر تاب کنی و روی یکجبه و من و خلکان
آشنا آوری و چون در آن کرد بر آئی و دردم از درم بیم
نمیده و بد غیب آوری و بخت کرم و الطاف هم بطور است
حرم شغول کردی چون داخل شایه جزا لاسود شوق مستانه
بر قبله او قبله منی و بعد از آن فرایض و پسین بوجه احسن
دست در طبقه نوکی و اجار از با حیا و عفت و دانی کن
و خرم و شاد و بیادست بخشدی از او و بیادست بخشدی
مرا جنت نماید در عقب عشق بطرف و شوق طریقت غریب
نزد چون باز آئی حاجی دنیا باشی حاجی جان و الی این باشد
چچ یاران ما چنین باشند و جهاد برود و تمام است اکبر است

و احقر چنانکه بجز علی علیه السلام و سلم فرمود رجسان جهاد
الا صغری الی جهاد اکبر و جهاد اکبر آنست که بقوه عساکر
روح با فتوح با جنود جهاد نفس ماز و محاربه کنی و جهاد
اصغر مشهور است **ب** این مرد جهاد کار اختیار آن است
هر کس کند با کمال اختیار است تا توانا بود بهذا الطريق
فی الزمان بطریق قتل من القیل و **دوم** اصحاب مجاهدات
و ارباب دیانت اند که در جلیل اخلاق می گویند و برگرد
نفس مشغول می باشد و شب و روز بساز و سوز بستانم لای
نهی و بسیدل آای اثبات دین از نیک گشت و بد گشت
و بعد از مرآت و الی بر می دارند و لا جرم بعد از تجلی و تصفیه
ال و جان چال و ذوالجلال تجلی و بد جسم این ترنم یک ای که

دل پاک کن
ب که از نیک گشت و بد گشت پاک کنی چون در بحر جهاد و کبر
کمال علیه السلام قلب المؤمن کمر آه اذ افضت علی دینه
ب دل بند جان شایسته است که اگر کرد و او بر کرد
المؤمنین بر آه المؤمنین و الله المؤمن
جام جهان فای من روی طرب قرآن است
که به حقیقت منت جام جهان فای تو
و طالبان این معنی شعی در عبادت باطن نمایند
در عبادت ظاهر **ب** این طریق هر که ابرو بود
یک خنده من مقام بودم بسیار در این سبک بودم
و سبک ان این سبیل و احلان این طریق اکثر اند
از آن فریق آموصل ایشان بحقیقت اصول درویشان

از تو اوست چنانکه تقویر مشهور حسین بن منصور
رحمه الله علیه از غواص غامض بر میم خواص سوال کرد که کدام
مقام نفس نفیس را ریاضت می کشی گفت در کشته رخا
و کج توکل است و حال است کز نفس بی ریاضت میم
و ابع تا ایستد و از غیر دهم و هم به پیشش نمی کشم منصور
ای برادر من در خوش تقای پاک گشت است ام اما عمر را فوت کردی
در طاعت باطن که آنکه باز تقای انسانی الله **ب**
تا متواضع شویم و متواضع شویم تا بقوا فی البقاء و قرب
تا شوازه بود و خود قاشو که تو ایضا بقا از رب
در او طعم که خود عشق است که تا مست کند انعام ساق
ب سبیل سیار ان شیر الی الله و طریق طایران

الطیور بالله است **اینست** طریق مرکه ابرار بود
در ظاهر باطن مرکه ابرار بود جشش و جوشش می باشد
و در دیده او عالم و بار بود این طایفه را اصل محبت
خوانند و بگویند ایشان در پیش از بجهت داشتند
و در هر سال بیرون و یکبار از آسمان شش بارین می بارید
و این طریق مختارای بارش بر موت ارادیت چنانکه
جانی نام و جان ایام علیه السلام فرمود موتوا قبل ان تموتوا
بمیرای دوستیش از مرگ اگر می زندگی خواست
که او را پس از چنین مردن بهشتی گشتش از آن
و قول نکند و خلف و علای سلف است که موتوا احتیاجی
نیست **موتوا** که بمیرای از خود بقایایی و در کش زحمت و طایفه

مرکه مرده او در خواست مرده او و مرده می میرد تا یاسی
قال الشیخ رحمه الله علیه الموت ثلثة موت فی الدنیا
و موت فی العقبی و موت فی القبری فمن مات فی حب
الدنیا مات ثانیة و من مات فی حب العقبی
مات ثانیة و من مات فی حب القبری مات ثانیة
ت عارفان جانب بهشت روند مگر آن در تک سقر میرند
و در موت ارادی مرده او و اصول تعزیر و تفسیر آن خواهد
داشت و باید از شوق **اول** توبه است و توبه خواست
از سبب و عیبی که توبه شود بر مثل آن میل نماید این
توبه عامت و لی توبه خاص است که تائب می رود
آید از لذت صورت ظاهر و در آید در خلوت مملی باطن

ت توبه کن از دنی و لذت آن تا یابی بهشت جاویدان
اما توبه خاص خاص مراجعت بحضرت عزت یارادت
چنانکه موت مراجعت است بقیه ارادت لایحه تناسی
اما جمعی الی دیگر معنی از جوامع اعراض و اغراض باطل
اعراض نماید و از طریق یاری بر کاره بدی مراجعت نماید
و تعلقات از جمیع ذنوب و عیوب خلاص شود تا خلاص
یابی و بر آئی که کند و آنست که ترا محبوب کی کرد و انداز
خدای تعالی از مراتب دینی و عقی و بر طایفه اول است
که ترک محبت غیر محبوب کند بعشق محبوب چه اگر وجود
او باشد که قیل و وجود کی ذنب لا یقاس میرد ذنب
بشنودن ای یار که کن زیناسی و توبه کن از خویش کی بکار

احل دوم زینت زاهد بر مرکه که گذریدن آید خلوت غایت
لذت جهان و ترید نماید از شمع و نیایی و استماع تناسی از آنکه
بسیار و از مال و جاه و دیار و انیاء چنانکه موت انقطاع از دنیا
بیشتر آوری نماید و حقیقت زینت است که ترید نماید یارادت
از دنیا و آخرت چنانکه منظر و عیادت و عیادت فرمود
که الدنیا حرام علی الایة و الاخرة و الاخرة حرام علی الایة
و اما حرامان علی اصل اعتقالات
دنیا و آخرت و سرایت عام را نقل نقود بر بر و بر و بر و بر
سلطان العارین رحمه الله علیه فرمود که موت را بعدی یا زید
مرد و زید اول از دنیا و انیاء دوم از آخرت و آخرت
و انیاء سیم از دنیا و سومی از آخرت و سومی از دنیا و سومی

ز آنکه با اصل خویش پیوستم ز آمدن زاده اند این بود
 عاشق عاشقانه این بود **اصل دوم** توکل است بر خدا
 تکیه توکلنا علی ربنا وعلینا بایماننا
 و توکل باید که بیرون آید از نسبت اسباب شفعه باشد
 الوهاب **توکل** بر خدا در خوشن کن و دواغ نش
 مردم چو من کن و من توکل علی الله تو بپسند نویی سوط قلم
 ابریم اولم رحمة الله علیه در نهاد آزاد عزم کما منظم معتمود
 فقیری حقیر یافت بحفرت و بنسازت و کنت **توکل**
 آخره شود که با خودم یار کنی در توشه که باشد بمن آن بار کنی
 شیخ چون بشنود در درج در تسانی را کشود و فرمود که درین
 راه با تو رفیق می باشم بشرط آنکه توشه بزنم و تو هم

و لا یفقد فی الزمان

اگر روند قبول کنیم و خوانیم که و من توکل علی الله ورسوله
اصل چهارم قناعت قانع انت از شوائب نفسانی
 و قناعت حیوانیه پیوسته و اریسته باشد کما یو بالموت **توکل**
 کجی و قناعتی اگر دست دهی پیش تو نوشته دست بردت
 القناعت کنت لا یفقد **توکل** ای قناعت تو انکم کردان
 که و رای تو هیچ دوست نیست من قنعت شیخ **توکل**
 قناعت کن زدن حق اگر نه دون دنیای
 خواهر از غیر او چیزی اگر تو مرد و دانی
 که بعد کفایت از ما لا دانی از برای قوت بخت **توکل**
 و للعارف کیفی بالاشارة و باید که در ماکول و ملکوتی اف
 تنهای که ان الله لا یحب المشرکین و کل یهتول یوما

من توکل علی الله ورسوله

و لا یفقد فی الزمان

فی دار ما من خلیفه فاستقبلت قال عطفی فاعطید و فحما
 و کتب علی الخلیفه المخلص یا ما من تحت رفعت الطین
 و وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرقت و الله
 لا یحب المشرکین و ان کان من مال غیرک فقد خانیست
 و الله لا یحب الخانیستین **توکل** اسراف کن بجز که در بخوار
 لیکن عشق تا با یاری خدای **اصل پنجم** عزالت
 و عزالت است که بیرون آید از محالطت نظر و استماع
 عوایش و علایق **توکل** چون مرد یک دیده که گوشه نشین
 در زاویه چشم در آومد بین شوا و عارف گزین عزالت
 نشین باید که کج گوشه تابوت تصور فرماید **توکل**
 تو عزالت گیر از غرق منیرت که عالی تر شود هر لحظه سیرت
 تو عزالت ز عزالت هرگز که تا با حق بود عزالت

و یکدم محرم دیگری شو مگر که بخدمت شیخ کامل بکل
 با بارت اشارت و قیام نمای و شیخ آنست که ممکن
 باشد در شریعت و طریقت و حقیقت بحقیقت دیگری
 را درین علوم غایبه عالم عامل تواند کرد **توکل**
 که بیای از چنین صاحب ولی مدتی او کن که گوی مقبلی
 و مرید باید که چون مرده از مراد بگذرد و در مشیانه خود را
 بر پیری بر شد سپارد تا با مراد مرید را بر تخته نام راوی
 خواباند و چنانکه خواهد آید و ولایت و مالور و
 شیوه و بهدایت و بر ابشود و بعین عنایت و جود او را
 از لوث جنایه جفیه و حدث طوط نقیانیست
 غساله او را غسلی فرماید **توکل** من مرده بهم شیخ را بکشت

این هم بدی مراد آن کی شوم و اصل عزت آنست عزول
 کرده اند بواسطه راجحوت از تصرفات و محسوسات
 از آنکه تعلقات بکلمات آفات و بلا وقت جانست و دل
 بیشین بر خلوت دل ای کامل مکار که غیر او آید در دل
 زیرا که اگر غیر در آید بوقاق آسان شود شوار شود دل شکل
 و مکار که غبار خاک تصرف محسوسات و کرد و توای تعلقات آید
 در درون از درون خواست در آید و کرد و پسر ابر و وجود
 بر آید که تقویت نفسی مادی و تربیت صفات فیه
 از آنست و روح را با نفس درین معامله زیانست
 زیرا که چون روح نفیس با نفس خس برافت کرد
 با اتفاق بطریق تقاطع ذوی پسند ساینس نهفته کنند

بیت عقلی نفس هر دو چنان شود و دل جو نرود و در وجود آمد
 اگر نرود که ای از غایت نادانی در عقب مادر نسانی
 ردد و غیر عقل نیز بجهت نرود با ایشان متفق و با هم
 روی بار قنای دنیا نهند اما اگر نرود دل با نرود سید
 باشد با مر فاتیقنی ثابت پدر حقیقی کند مادر نسانی
 نیز بجهت سبیل مراقت با ایشان موافقت نماید و بطریق
 مراط الله از جهان صورت ظاهره بعالم معنی باطنه مرا
 نمایند بر خیز و بیانش مطیع خود کن مکار که روح جان
 نفس شود و بد آنکه خلوت و عدالت و عزول و پسند قطع
 طبع از سانس پسند و نفس احتیاس از روی دون و شیطان
 ملون مشق و متفصل فی شود بکفرت و بیانات احقا

کردن و در خب کل طعام و شراب با خور و دنیا کلیل
 جیب مادی و حادق در عالم بیاد و زبان قیاد و ای احقا
 فرمایید بعد از آن چون مادی خام بخت کرده و در مواد مادی
 که مرض از آن می آید و در وی او بخت باقی غایب پسند
 نصیحت از حکمت آن طیب این سخن خوا که الحیة الام
 زانس کل و ذوات آن طیب که بکلمات آن مزاج محتاج
 بسهل علاج فرمایند و قوای طیب و حراره خیزی را بجهت
 جت نهیم و بخیر و متوقی و تقوی بخشاید آن زمان از ستم
 بکلی دست چون طبیعت بجهتش برست و بر کثرت نیاید
 احطایا خرو و اند که قدم در قدم درین بیدستان پسر ابر
 جان نهاده اند و بعد از احتیاج عزت و تنقیه مواد خلوت

از حکمت برحت رنجور و مجبور و طایر از شربت
 شفا ناز و تنزیل من القرآن ما توشق و رحمة اللو شیعین
 پسند از ذکر و ایم تبیین و تلقین کرده اند **بیت**
 که حق قوت بر شین سازد و مرا کرامت بنشین باری
 مجرب پسند که در در و بخورد تا بیا بد حجت در یاری
اصل ششم ملازمت و کرامت و طاعت ملازمت و کرامت
 کرده آن کوش که از ذکر و غیر حق بدین بیداروشی **بیت**
 باطل بکار و نایع از باطل شود استقامت بکرم حق جرم او اصل شود
 و ذکر و بخت اذ انبیت ای اذ انبیت غیر از **بیت**
 پس که بگو نرود که از اول و ثان و متی که از انبیت کنی نرود
 جان بیدار و مشغول گشته ایم با نیکو یاد جان و دم در خیر نیاید

و نسبت دیگر کردن به سهل خوردن نسبت یکسان به دشواری
 و عبارت از کلام لا اله الا الله معجزه است مرکب از زنی و اثبات
 لاجرم حکیم کریم بشریت لایزاله سواد فاسد و اخلای زاید که
 رنجوری دل و معجزه جان و تعویض قدرت نفس از آنست
 زاری کی که زانیدان معجز و ملامت خبیثی و بی شک
 روح اخلق ذمیر نفسانیه و الوصف شوی از عجز و تیر و سقا
 کنون است **ت** که زانکه زنی شریک نفس گنی
 این جد خبیثی و زانک گنی و در بابک با ثبات لا اله
 صحت و سلامت دل و جان می تواند بود. **ت** تحت عقده
 شمت از وایل اخلق ملامت انکیز سلامت کشاید
 علاج محتاج به علاج با عدال صلی کل شیء یخرج الی صلی

باز آید آن زمان یقین می گمان بقا و استوار مزاجت و نور
 و حیات بخورده تعالی باشد و شایده روح با فتوح به
 شواهد حق مزین و متجلی گردد و بتجلی ذات و صفات ایل
 ویر است شود و خطاب است خطاب ملک ثابت پس
 که و اشرقت الارض بخورده بپایین زمین استعداء نفس
 بخورده نور السموات الارض محقق شود و طلعت تعلقات
 نفسانی بنفای روحانی بدل گشت یوم تبدل الارض
 غیر الارض و السموات و بره زوا بعد الواجد الثمار
 آن زمان جان بدل بود و میرد لیس فی الدار غیر و دیار
 قال المجید و رحمة الله علیه **النهائية** ترجوع الی البزاة **ت**
 سید جود است چه آید و چه نهان احوال بدایت و نهایت

منقول

و دانسته که نهایت ظلمت بدایت نوارات چنانک
 غایت شب بدایت روز لاجرم بر قیاس تا ذکر توانی از کرم
 مذکور ذکر می شود و ذکر مذکور و الله التامر و المنصور و چون
 ذکر آگاه و ذکر الله فانی شود انکاه چون نه اند اگر ذکر
 جوئی مذکور یابی ذکر مذکور طلعتی ذکر پنی **ت**
 نقدت و مرا قبل آن یکشف النظا **ت**
 انما کلت انی ذکر کلت شاکر
 قلنا انما اللیل اجبت شایدا
 با تلم مذکور و ذکر و ذکر
 فاذا ابصر ثما ابصر **ت** و اذا ابصر ثما ابصر **ت**
 رنجون باز پسید نه خیل بکر ای معجزه جانی کنت لیل

سبقت
 مازا ابصری

یکستم روز بخون حیات فردا بقتا روز بخون مست لیل
ت امان امنی و امن امنی الله سخن روحانی خلقا بدنا
 روز و شب کی کنت بخون این سخن من مذکر کم پیل و لیلی کنت من
 ما دور و جیم آمد و یکس بقی من مذکر کم پیل و لیلی کنت من
اصل منقح توجیسات و توجیه کامل بخت عزت است
 که متوجذ من شوی بکل ظلمه او باطن جرم او و ضا و بیرون
 آیی از مرده ای که ترا بنیر حق دعوت کند **فرد**
 بدان خطا که بر کن از مرده شوی از آنکه چنانک باقی نماند ترا جوی
 و مطلوب و مقصودی و مقصودی و وقت و مقصودی غیر
 حقایق تعالی جل و علا **ت** سخن زبیر و جود بر خیز
 انکاه توجی بخت کن و اگر مقامات نیاید او یا بر تو عرض کنند

التفات نباید نمود و لحظه از غرض از حضرت عبودیت
 را بغیر او نبود التفات هیچ چیز را که نیست جز کرم او بخاست
 و سخن خدایت که اگر حدیثی هزار بار پس از کام تقدیر
 در طریق تحقیق زنده و لحظه اعراض کند و طریقه العین
 تغفل باید اگر کمالش و بیشتر مصلحتش هیچ بر آید
 و زیانش زیادت بر سود آید **بیت**
 ز بهار که اعراض کن از دربار تا دور نیستی جو طمان از برای
اصل هشتم صبر است الصبر مفتاح الفرج **بیت**
 صبر کنیم تا چشم او بر کند با این دل شکسته غم او بکنند
 و حاضر بایک برون آید از حظوظ نفسانی و مراد مجاهد
 بجایگاه و مکاره و باید که ثبات نماید بر نظام معنوی

کلام آقا زکریا و محبوبات و تعلقش را که نشود
 و بلکه مرکوب و شوند که کوز شربت بصیر باز آید و ملازمت
 بر طریق اختیار و استقامت بر سبیل ابرار نمودن و بر توفیق
 دل و تجلیه روح ملازمت کردن صفت صابران همچون
 مات و این دلیل بر انکلام خدایت قال الله تعالى
 وَجَعَلْنَاهُمْ آيَةً يُعَذِّبُونَ بِمَا عَصَوْا صَعَبًا
 وَكَانُوا يَسْتَرْجِعُونَ **بیت**
 تلخی صبر اگر کلوگیر است عاقبت خوشی که از خواست بود
 و صبر محمود بر دو نوع است یکی بر طاعت و یکی بر معصیت
 در حال صبر بر کسی باشد و از آن صبر حاضری می باشد
 و آنکه از کمال غفلت کن آنچه میلن تو و میان یارافت

و صبر کن آنچه میان تو و انیدانست **بیت**
 صبر کن در بلای آن محبوب تا که باشی صبور چون ایوب
 الصبور حسن الخلق عن الشکوى فیراقب لاله
 و با ملک شکایت برسد و چه است اول شکایت است
 از جیب نزد غیر جیب و آن اقتضای میرزای میکنند
 از یادی **دوم** شکایت از غیر جیب نزد جیب
 و آن شرکت در جیب است اما شکایت از دوست
 بیش دوست عین تو جداست و بعضی تقریر **بیت**
 که صبر کن صبر چنین کن تا تمام اینست تمام صفت و سلام
اصل نهم مراقبت است و مراقب بایک که از محل و
 قدرت و از قدرت بیرون آید بیان صفت مراقب

بصورت کرده و مستحق سوابب حق شود و از برای تقابل
 و طاعت و مطلق اعراضش از غیر خدا باشد و استقامت
 در جیب است جو باشد شتاق تقابل با طاعت حق الابرار
 الیقینی بود و آشنه وانی اینهم باشد شتاق کرده و جان
 و دلش از آب کفش روز و شب سخت و شتاب و درویش
 حیات از ویاید **بیت** فان زخود و دوست باقی باشد
 تا جامی در حریف ساقی باشد پناه از فراق او بومالی او گیرد
 و استقامت از درگاه او جوید شکایت از او با او کوید خاک
 بصورت کن آبرو ان عرفت خیر شتادان چلتا عفتنا
 و این ترکش آخرتقا لامعک طلقه و لا بدو ننگ راه
 و استغاثت رکن اینک **بیت** که از تو بود که میزنم بکنم

و این ترکش آخرتقا لامعک طلقه و لا بدو ننگ راه
 و استغاثت رکن اینک **بیت** که از تو بود که میزنم بکنم

پیش کرد و دم قصه بدست کردیم **ت**ر شایسته که باشد از یاد
 مان کن تر و غیر یاد اظهاری تا **ت**ر آفتاب و شمع
 آفتاب در ای رحمت و مایل بشاید چنانکه لایزال است
 نشود و در فراق و دین و چنانکه لم یزل کشد و نمرود و
 بنظر رحمت پادشاهی و بنور پیلای از رحمت استاسی
 ظلمات نفس آرد و با لفظ جان زایل گرداند که بجای هدایت
 و دیار حیات می پاید زایل نکند **ت**ر بجز از رحمتش نیستیم
 که چنین اظنه کند با ما قال الله تعالی لا اله الا الله و **ت**ر
 این مرتبه مردم اختیار بود بلکه ملک و ارباب سیئات نفس
 را بحسنات و روح بدست گردانند و **ت**ر الله سیئاتهم حسنات
 ای سخن از مقام ابرار است و حسنات ابرار سیئات ترمان

ان النفس لامارة بالسوء

و نقص در ذات و اعطانت لاجرم سیئات روح حسنا
 الطاف حسنات بدست گردانند و **ت**ر الله تعالی لا اله الا الله
 ای سخن از زیاده و دانسته که زیاده الطاف حست
 و آن رحمت و تعاقب و قربت و بقای ذلک فضل الله
 یزید من یشاء **ت**ر لطف نماید کان صمم خوش تعاقب
 در ای جرم که گشت با شاکر و **اصل دم** رحمت و غایت
 یا قسم الله بی و قوتش امری الی خالق تعالی احسن
 نیامنی گذرک و بخشیم بقایقی و راضی باید که از قبول
 و راضی از او آید و بر پیکر کوی عالی نشیند و مرجع آید
 بچوب بند و کمل یا یفعل المحبوب محبوب **ت**ر
 که مرده و دست کند بخیر و دست بعبودیت و رضایرون

و احسان و عطا
 لقول
 عار علی

آمدت از رخانی نفس خود در آید در رخانی حال تعالی و **ت**ر
 احکام از لایه و تعریف امور کل و جزوی بحضرت مقرر تعریف
 و تدبیر ابدیه بلا اعراض و اعراض و بدانکه رضا ترک
 اعراض است بر افعال و اقوال محبوب ما باقی تعقیب
 و قد رقیبت بر کوجه اعراض و دیگر نگردد بنشین بر کوی رضایاتی
تر بیاد ترک مراد و رضا خویش که بداند حرکت ریاضت رضای او باشد
 چنانکه کلام با نظام آن عاشق صادق است **ت**ر
 و کشت ای المحبوب امری کلمه
 و این شاعر اخیانی و این شاعر انصافی
تر ما هم در راه و در تسلیم و رضا
 که کشد از می ملا و می داند

تا باکی
 و قریب

و کشته اند که بایز و حیات علیه کنت می حال آن گدوم
 که و شای دوست بود این زمان می صالت که دست آن
 می کند که در غافل است رضای الله صمیم و رضوانه **ت**ر
 رضا که ترک مراد خود بگویند یا بی زحمان خود بخوبی
 و شیر مرد که از او عاف ظمانه مرده شود میداند که حیات
 آتشی بنور حیات استاسی او را زنده گرداند **ت**ر
 چون زنده شود زنده گشتش او باشد در راه یقین مرد نیکو باشد
 کا قال الله تعالی او من کان حینا فاحینا و جعلنا
 زنده گشتش بی فی القیاس کمن شکرتی الظلمات لیس
 و خارج بنیامین آن ولی که با و عاف ظمانه در شجره
 و جود انسانیه مرده بود با و عاف و بایه و الطاف

و الله عباد که مرد نیکو

و حایه زنده کرد آنهم که با نور جمال در الجلال منور باشند
 و آن زنده دل که او بخت زنده بود
 مانند کسی بود که او مرده بود و آن دل که بهیمل بود مرده
 ثانی مرده میگردد بسم زنده و الا جرم میدان آن ناپسند
 بر مرکب فرات نشیند و در میدان جهان جولان کند و در
 سایر بن آدم فرات نگیرد و شاید احوال و ناظر افعال
 ایشان باشد و مثل من آن دل در صورت آب کل جهان است
 که حقیقتی نورانی در ظلماتی بنجر انسانیه که از آن بنجر طیارید
 خارج نیاید از اوراق اسلامیه و سگند اسمونیه ابد
 شمر بود با شمار ولایت و میوه نبوت
 آن دل که چنین بود صفاتش بکسر بود حیات داشت

و الله اعلم بالصواب قال الله عز وجل ان الله يهدي من يشاء
 و آن که خاشع باشد با ادب باشد در محال با طرب باشد
 و قال لا یزید المؤمنین علیکم الله بعد سکوت اللسان
 سلامه انسانیت که چه باشد نفع و محبت کتار
 خاموشی خوشتر است از زبان صد بار و خاموشی بر دوشم است
 خاموشی بزبان از سخن غیر اله تعالی با غیر خدای تعالی و خاموشی
 بدست از تفکر و تصور غیر و این سخن بی بدلی است
 بزبان و بدلی عدم خاموشی تمام او گوید و دم او شنود
 و هرگز از زبان از حدیث غیر حق خاموشی باشد و دل خاموشی
 نباشد و ذری مخفی باشد و هرگز ادل و زبان از کلام غیر حق
 صامت بود ظاهر شود او را پستری تجلی باری جل جلاله

الغیر
فی الخدم

زبان به بند ازین سوره آن طرف کش
 که این سخن زبانت که بی زبان باشد
 و کسی که بدل خاموشی باشد و بزبان نه باید که بلسان حکمت
 شکم باشد که زانک سخن گویند ای یار حکمت که
 تا اهل خرد گویند گفتار ترا نیکو
 و هر که بدل و زبان از حدیث غیر حق خاموشی نیست
 شیطان است و سخن زمان و صحت دل از کلام غیر حق
 متربانت که اصل شهادت و خاموشی باشد کما از اسلاست
 از آنات و متربانت خطابت بوانست و هر که بدل
 و زبان از سخن غیر خاموشی شوند چون ناطق کرده و بطن
 با صواب خوانند بود و زیر از خدای تعالی ناطق باشند

و ما یفلق من العوی ان مو الا و فی یوحی
 من کیم تا زبان من گوید سخن از من نگوید الا مو
 و مو مستحکم علی لسانی و مو لسانی
 چون نغمه بیل زبانی کل شنوی
 کل گفته بود که چه زبیل شنوی
 و نطق با صواب نتیجه خاموشی است بر خطا و سخن
 با غیر خدای تعالی خطابت به حال و بغیر موانست که رفتن
 اثرات از جمیع وجود قال الله تعالی لا خیر فی
 ستمین من یجیرهم الا من امر بصدق او معروف او
 اصلاح بین الناس و الله اعلم بالصواب
 محمد الیاس الیوم
 سید السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 قَالِ أَحَدُ حَقِّقَةِ اللَّهِ الصُّوفِ ظَاهِرٌ عَلَى الْمُتَّصِفَةِ
 وَنَيْسَ الصُّوفِ شَائِبٌ مَعْمُومًا وَالصُّوفِي فِي
 بَابِ الصُّوفِ الْمُتَّصِفَةِ وَبَابِ الصَّافِيَةِ وَبَابِ
 تَجْوِيدِ الْإِرَادَةِ شَرْطُهَا مَخْصُوصًا لِلصُّوفِ
 فِي حَقِيقَةِ رَحْمَةِ آدَابٍ وَرُسُومٍ وَحَقَائِقٍ
 وَعُلُومٍ وَلِلصُّوفِي فِي حَقِيقَةِ وَجُودِهِ أَحْوَالٍ
 وَحَقَائِقٍ فَحَقِيقَةُ الصُّوفِ فِي الصُّوفِ ظَاهِرٌ وَحَقِيقَةُ
 الْمُتَّصِفِ الْمُصَافِ بِأَيْطَانِهِمْ كُلِّ حَالٍ رُفِجَ
 وَخُلِقَ كَرِيمٌ وَرَجِمَ جَبِلٌ وَآدَابُ حَسَنِ

فَشَاءَ بِذَلِكَ لِمَنْ لَحَاقَ مِنْ الْمُتَّصِفَةِ وَكَذَلِكَ
 سَكْرَةُ الْإِقَابِ بِلِ مِنَ الْعَارِفِينَ فِي مَعْنَى الصُّوفِ
 قَالَهُمْ أَلْجَابُورِ مِنْ وَتَوْجِيهِمْ وَوَجْهِهِمْ مِنْ خَيْرِ
 عَنْ رَسْمِ الصُّوفِ وَمِنْهُمْ مَنْ أَخْبَرَ عَنْ وَجْهِهِ
 وَآدَابِهِ وَالْإِقَابِ بِلِ فِي الصُّوفِ وَنُفُوسُ
 وَأَوْصَافُ وَذَاتُ الْمَعْنَى سَبْعُ اللَّهِ عِنْدَ
 وَبَلَّ فِي صُفَايِ الصُّوفِ وَالْأَسْدَارِ
 وَالصِّدِّيقِينَ وَالْأَخْيَارِ وَبَلَّ أَبُو الْقَاسِمِ
 الْجُنَيْدِ قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ عَنْ ذَاتِ الصُّوفِ
 فَقَالَ الصُّوفِيَّةُ تَمَّ الْقَائِمُونَ مَعَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
 مِنْ خَيْثُ لَا يَلْعَلُ إِلَّا اللَّهُ وَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدٌ

الْقَضَاءُ رَحْمَةُ اللَّهِ الصُّوفِ أَثَرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
 فِي ظُلُومِ إِذَا شَاءَ أَظْهَرَ وَإِذَا شَاءَ أَخْفَا وَقَالَ
 بَعْضُ الْعَارِفِينَ ذَاتُ الصُّوفِ بِرَأْفَدٍ لَمْ يَلْمِ
 مَجْرَدُهُ ثُمَّ أَوْجَبَ أَنْ إِجْتِثَ فِي أَحْوَالِ الصُّوفِ
 وَوُجُوهَ وَآدَابِهِ مِنْ حَقَائِقِهِ وَرَبِّهِ فَضْلًا وَنَشْدًا
 قَالُوا ذَلِكَ عَلَى حُرُوفِ الْمَجْمُوعِ وَلَا تَهْدَى بِالْفُضُولِ
 وَالصُّوفِي لِلصُّوفِ قَالِ مَعْمُومِينَ أَحَدُ حَقِّقَةِ اللَّهِ
 الصُّوفِ أَفْرَادُ الْحَقِّ تَعَالَى عَنْ أَسْبَابِ الْخَلْقِ
 بَابُ الصُّوفِ بِقَاءُ بِالْحَقِّ وَضَاءُ عَنْ رُؤْيَةِ الْخَلْقِ
 تَابُ الصُّوفِ تَحْقِيقُ التَّوْحِيدِ وَمِنْهَا تَابُ الْبَحْرِ
 تَابُ الصُّوفِ ثَبَاتُ الْأَسْرَارِ عِنْدَ شَوَاهِدِ الْمَذْهَبِ

جَابُ الصُّوفِ جَوْلَانُ الْبَيْتِ فِي مَكَلَّتِهِ الْغَيْبِ
 جَابُ الصُّوفِ حَقُّ الْأَسْرَارِ الْحَرَمَةِ وَحَقُّ الرُّسُومِ
 الْحَرَمَةِ جَابُ الصُّوفِ خَيْرُ الْغَيْبِ بَنَى الشُّكُوكِ
 وَالرَّيْبِ دَابُ الصُّوفِ ذَوَلَةُ الْقَلْبِ
 الْقَلْبِ وَالْقَلْبِ دَابُ الصُّوفِ ذَلَّةُ النَّفْسِ عِنْدَ
 قَبُولِ الْحَقِّ رَابُ الصُّوفِ رُؤْيَا بِلَا فَرْقٍ وَتَمَرٍ
 بِلَا رُؤْيَا رَابُ الصُّوفِ رَيْنَةُ الْأَنْعَالِ عِنْدَ
 لِنَوَالِ مَابُ الصُّوفِ سِرٌّ كَمُونٍ وَغَيْبُ حَصُونِ
 شَابُ الصُّوفِ شَاهِدُ الْحَقِّ بَنَى شَوَاهِدِ الْخَلْقِ
 صَابُ الصُّوفِ صَفَاءُ فِي الْعَقْدِ وَقَالُوا بِالْوَجْهِ
 صَابُ الصُّوفِ ضَمُورَةُ الْبَيْتِ عِنْدَ تَرْقُ الْبَيْتِ

ط وَالصَّوْفُ طَهَارَةُ الْقَلْبِ بِوُجُودِ شَيْءٍ
 الْقَرِيبِ **ظ** وَالصَّوْفُ ظَرْفُ الْأَسْرَارِ لِلْمُؤَكِّدِ
 وَطَهَارَةُ الْمَقَامَةِ لِلْعَوْدِ بَعْدَ **ع** وَالصَّوْفُ عَيْنُ
 حَوَارِثِ الْأَسْرَارِ جَوَارِثُ **غ** وَالصَّوْفُ غَيْرُ
 الْأَسْرَارِ عَلَى رُؤْيَا الْأَغْيَارِ **ف** وَالصَّوْفُ فَنَاءُ
 الْبَصَائِفِ وَتَجْرِيدُ الْأَشَارَاتِ **ق** وَالصَّوْفُ
 قِيَامُ الْقَلْبِ فِي الْغَيْبِ يَشَاهِدُ سِرَّ الْقَلْبِ
ك وَالصَّوْفُ كَيْفَانُ الْمَعَانِي وَالْمُخْرُجُ عَنْ
 الرَّغَاوِي **ل** وَالصَّوْفُ لَوَائِحُ آثَارِ الْحَقِّ بِشَرَاهِ
 حَقَائِقِ الصِّدْقِ **م** وَالصَّوْفُ مُؤَكِّدَةُ الْعَقْدِ
 وَالْوَفَادِ بِالْعَقْلِ **ن** وَالصَّوْفُ نُورٌ سَا طِعُ
 فِي قَلْبِ **ي** **و** وَالصَّوْفُ وَصُولُ الْبَاطِنِ بِشَيْءٍ

المر

٣٧
 ١ صَوْلُ الظَّاهِرِ **هـ** وَالصَّوْفُ هَدْوُ الْقَلْبِ
 تَحْتَ تَجَارِيهِ الْحُكْمِ **ز** وَالصَّوْفُ زَايَجُ الْبَحْرِ
 يَشَاهِدُ حَقَّ التَّوْحِيدِ **ح** وَالصَّوْفُ حَيْثُ السَّعَادَةُ
 بِصِدْقِ الشَّهَادَةِ فَهَذِهِ الْمَقَالَاتُ دَلَالَةُ
 وَ عَلَامَاتُ لِلصَّوْفِ وَذَاتُ الصَّوْفِ
 مَا تَقْدَرُ ذِكْرُهُ ثُمَّ أَقُولُ فِي ذَلِكَ مُشْتَدًّا
 عَلَى أَوَائِلِ حُرُوفِ الْمَحْمُودِ وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ
 قَوْلُ الشَّيْخِ بِهَذَا سَلَّمَ شَيْءٌ عَلَى مَنْ تَابَ لَكَ
 كَسَلٌ قَلْبٌ أَوْ أَمْرٌ فِي الْقُرْآنِ وَقَالَ اللَّهُ نَفْسُ الْجَانِ
 سَكَنَ كَلَامَ الْجَانِ يَلْ تَهْلُ خَيْرُ الْجَانِ يَلْ سَوْسَ قَبْلَ الْجَانِ
 سَرَّ يَلْ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ مَطْمَئِنُّ خَيْرُ الْمُؤْمِنِ مَطْمَئِنُّ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ
 كَلَامُ الْمُؤْمِنِ سَكَنَ صَدَقَ رَسُولُهُ وَطَلَعَتْ مَا أَتَمَّ الْحَقُّ
 حَرِّشَ كَرَّمَ قَرَأَ كَرَّمَ

لَمْ يَخَاجِةً وَالْحَقُّ عِنْدَ الْغَيْبِ



بسم الله الرحمن الرحيم
 قل بسم الله من كلام قوام الله احد و صلوة و سلام
 على مطهر ذات و صفات و آيات و على آله و
 عترته بيت توحيد و موجد و موجد در باب
 تادریابی گفته اما از هر باب **پیر** اول مراتب
 متعلقه تعین جامع تعینات است و آن احیت
 جمع است و خاص به انسان حقیق که آدم صورت
 اوست اما غیب مویه حق اشارت به اطلاق
 حق به اعتبار لا تعین و تعین مسبوق بلا تعین و
 مایه با جمیع اعتبارات و اما وصفات و نسب
 و اضافات عبارتست از علم حق بذات حق از

حیث تعین حق در علم حق و این تعین اوسع تعینات
 که میشود انسان کامل است و تعلیقات و مقام
 توحید اعلی و مبدایه و جمیع اعتبارات و نسب و
 اضافات نظام در وجود و باطن در سر تعقلات
 و اذمان و وجود مطلق واحد واجب عبارتست از تعین
 وجود در نسبت علیه ذات الهیه و این نسبت محقق
 حق را مبدای گوید **بیت** عین ما را بعین ما در باب
 مبدایم معاد را در باب **فنه** خراج و الهیه عادی **پیر**
 در سر مقل نور و شود محقق محقق و کثرت
 که اقتضا داشته آینه است که عداد و فیوضات
 که واصل شود به وجودات حکم آن معاودت نماید

و بجانب آله معاد را به اخبارات الهیه و تنبیهات
 نبویه و کشفیات و حایر معلوم است **بیت**
 چون دور بودید درین دور
 با مش بکن آرد عاشقانه خود
 و عده آتی تعین از مطلق فیض ذاتی است میرز خیده تا
 تا پس بدین دل که تعبیر است بقلم بعد از آن بلوح یعنی
 نفس کیده دیگر بکوشش دیگر بکوش باز به افلاک بترتیب
 تا ساری شود در مقام اربعه و موالید ثلثه و ستای
 به انسان منصف جمیع خواص که دایره تمام بود و الهیه
 عین آخریه باید و اگر دایره غیر تمام باشد منسلخ
 شود به اصلاح معنویه و مراجعت نماید بحضرت الهیه

در آن و آخر **بیت** فاعل مشین و حاضر مشین
 چو اصل نظر تو ناظر مشین **پیر** اختصاص آدم
 بحضرت الهیه و سبب اولیه بنسب و آخریه از حیث صورت
 جمع است میان حقیقه و هدایه که جمیع احکام وجود
 و میان کثرت که جایز تمام امکانست جمیع البحرین است
 و مرآت حضرتین و جامع حقایق الهیه و کونیه **بیت**
 بخش آینه که نماید در نور خورشید و جود امکان
 مدر پس مدار پس بر جود است و حافظ کتب
 خانه الهیه و انسانی **بیت** در مکتب بلوح جنین معراج
 این علم شریف عارفان می دانند و عارفی که حقیقت
 این سخن در یابد عارف شود متفاوت اسما و

و مراتب درجات موجودات و عارف **است** و قوله تعالى
 و علم آدم الاسماء كلها و عارف خلافت جمیع میان
 وحدت و کثرت و سدا عباد و استداد و سدا ظهور و سدا
 بصورت علی و سدا علی السلام لان الله خلق آدم علی
 صورته **بیت** نوری که خدا بمانند **است** در جام
 جهان نماند **است** مرا آینه که دیدم دید **است** اسی بارانند نماند
بیت حق تعالی از حیث اطلاقات ذاتی غنی علی الاطلاق
 است از وصف اضافی و نسبتی از وحدت و وجود
 وجود و مبدایه یا حدود اثر یا تعلق علم و نبات او
 زیرا که این مرتبتی تعیین و تقیید است و منافی
 اطلاق نعم اطلاقات حق تعقل توان کرد و بمناسبتی

نه بعضی اطلاق که حد تقیید بود بل که اطلاق از وحدت
 و کثرت **بیت** مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم
 می نیاید از وصف جنت و طاق هم **است** اما نسبت وحدت
 و مبدایه و تاثیر و فعل ایجاد می اضافی بحق جمیع **است**
 به اعتبار تعیین و اول تینیات که خلق نسبت علیه
 ذاتیه بود به اعتبار تمیز علم از ذات استیلا نسبی
 و بواسطه نسبت علیه ذاتیه وحدت حق و وجود وجود
 متعقل **بیت** نکته بس لطیف می گویم
 بهر یار شریف می گویم **بیت** وحدت را مراتب
 ثلاثه مرتبه اعتباری به اعتباری که مختص است بر مرتبه
 اول عین وحدت بود پس حیث می می بل که متغایر

نکته

احدی ذاتیه نباشد و با اعتباری که مختص است بر مرتبه
 ثانیه اعتبار وحدت بود از آن دو که گفت و احداث
 و آن وحدت نسبت است و اضافی این مرتبه بحق
 از حیث اسم جامع است که جامع معانی استا بود
 و به اعتباری که مختص بود بر مرتبه ثلاثه اعتبار وحدت
 بود از آن وجه که لاحق او شود امور که خارج
 بود از معقولیه صرف چنانکه گویند الواحد نصف
 الاثنین و ثلث الثلاثه و وحدت در این مرتبه
 ضد کثرت بود و مختص بر مرتبه اعمال و بوحدت
 فعل فاعل کثرت محلات فعل کثرت ظاهر می گردد
تفسیر و کل الذی شایسته فعل واحد

بمفسر و کلین بجمع الالکثیر **بیت**
 فعل و فاعل یکی بود از آن دو که گفت و فعل و فاعل
 یکی بود است و ظهور از آن دو **است** می نماید بین ما آسمان و
 هر جامع حصه دارد از حقیقت انسانی و ایشان را از
 ثلاثه در جمیع جامع غالب حکام ظاهر انسانی و جو
 جمیع جامع غالب حکام باطن انسانی حقیقی و جامع
 سیوم بیان ظهور و بطن جمع کرده در درجه
 اعتدال و این مقام بر نفس اعلی است و به این نقطه
 وسطه متعین می شود و وجود و امکان بکمال
 مجموع جمیع کمالات و وجود است اما مقید بر مرتبه
 و نسبتی و اسمی و وصفی نیست و تمام مراتب و ابواب

مراتب در این جامع پستعلک از مجنان که ظاهر
اند از وی و حقیقت او عبادت از برزخه جامعه
میان احکام و وجوب و احکام اسکان انسان ازلی
است و ثناء و ایم ایدی **بیت**
بودست و همیشه خواهد بود رسید با چنین فرمود
پس مناسبه ذاتیه و صفاتیه میان حق و انسان
که یکی که بین مقصود است از وجوب ثبات است
یکی در کسب و صفی که قاض بود در تقدیس غیر
تعیین که قاضیت در عظمت و وحدانیت حق
اما مناسبه از وجوب دیگر بحسب تحقق بعد است
با اخلاق حضرت الهیه و تحقق متفاوت بحسب

تفاوت بحسب و ضعف و قوت از حیث قابلیت
و در بعضی واحدی که او را نسبت از وجود اولیای
بود و وجود است و از حیث حیثیت برزخ البرزخ
و مرآت ذاتی است **بیت** مجبوب و مقرب و محبت
بر جسد خلق او را امامت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
بیت نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه
مرئوس از موجودات ممکنه او را روحیات مجرد
باطنی بسان لایق و مسجبتی خالق قال تبارک و تعالی
و ان من شئ الا یسبح بحمده و لکن لا یعقون
تسبیحهم **بیت** معنی و مسجبتی اویند

تسبیح او بگونه انسان که عارفان شوند که گویندگان بگویند
و از جمیع است که انسان طایفه است و کامل مرفوع اجزاء
و حیاتیات اشیا باشد و نماید و نطق و حیات موجودات
ظاهر او باطن او و آخر او را که می نماید **بیت**
در باب تسبیح و در باب تسبیح در عارفان خوش گذرد
بیت احیای الهیه مقام جمع و وجود است و احیای ذاتیه
احیای جامع الجمع است و در احیای ذاتیه اسما و صفات و اشیا
محسوسه است **بیت** اعتبار ظهور و عدم ظهور
منظور آنجا بگونه خواهد بود **بیت** علوم ذوقیه که حاصل
اصل به مقتضای است اختلاف قوی اگر چه راجع از باطن
واحد و در قوتی از قوتی روحانیه و نفسانیه و جسمانیه محسوس

بطن خاص و در حقیقت راجع با حقیقت واحد و انسانیه و ذوقیه که
بقوت روحانیه حاصل شود و حاصل نشود بقوت جسمانی و اشیا
آیه سوره و علوم کثرت است و راجع با حقیقت واحد
و سریه آیه در مرایان موجودات علوی و سفلیه عقل
که در و در آیه افاضال جلالی تمام فرموده و هر یکی را
مختلف صفت خاص منحصر کرده اند و چنان که قابلیت قابل
و استعداد استند اقتضا آن کرد و عارفان این اسرار
کی گویند کل شئی یسبح بحمده **بیت** روح و در باب تسبیح و تسبیح
جمع و وحدت ذوق در پیش **بیت** انسان کامل صیقل
ثبات جامع تمام اعیان ثابته است و بعضی خارجی خارج
مجموع اعیان خارجی و عالم دو اعتبار دارد و باعتبار

احدی جامع انسان گیر خوانند و بر اعتبار کثرت افراد
گویند یعنی موجودات خارجی و عالم انسانی کبریات
بصورت و انسان اکبر یعنی حقیقت انسانیه تصفیه
جایزه و جلایه و شرف بشریف و تقدیر شایسته آدم و خلقت
متم فی البر و البحر هر چه در فیه و در شهادت بود
برایشان بندگان نمود **پس** جام کین غلام خشیید
تقدیر کج وجود را بنمود **پس** قال الله تعالی و الارض
جیعاً قبضه یعنی بقبضه سخره اند در قبضه قدرت الهیه
بقبضه عالم کبیر تفصیل و در قبضه آدم بود احوال
و دیدن معارف بصغات فاعیة و قابلیه و عالم بر باد
و آدم را قلع و یعد و نماند مستقر در قیام **پس** احیو

عین وجود حیات و وجود متکسر از اسما و صفات و از
اعتبار وحدت و کثرت و وجود را جوهر نه گویند زیرا که جوهر او را
ماضی است غیر وجود که جوهر بآن ماضیه جوهر است و ممتاز
از غیر و گفته اند الجوهر ماضیه اذا و جدت کانت
لا فی الموضوع و العوض ماضیه اذا و جدت کانت
فی الموضوع **پس** این کمال و آن محمل خوانند
عرض و جوهر این چنین دانند و غیر واجب الوجود
یا جوهر است یا عرض و وجود من حیث موهونه جوهر است
و نه عرض و موجود مقید بوجود موجود تواند بود
و وجود عین وجود است و در حقیقت وجود اعتبار
تعدد نبود و اعیان عالم در علم و عین بوجود موجودند

لنا

و وجود اعیان غیر اعیان و وجود مقوم موجودات است
و بذات عقلی از صفات و اسما و اشیا فهو الاله العلی
القیوم او لم یکف بربک الله علی کل شیء **پس**
ذات الهی تعالی و تقسّم اقتضا علم او کند ذرات
او بعین ذات او و بصورتی زاید بر ذرات و علم
او بذات او اقتضا علم او کند جمیع اشیا و این مقصود را
شیت گویند و شیت را بر ارادات اطلاق می کنند
اما ارادات اخلاص است از شیت و واحد بر اعتبار
و متمایز بر اعتبار **پس** شیت را ذراته فقولوا
بها قد شأنا فهو الشیء یعنی شیت حق عین ارادات
او است نظر با ذرات اما ارادات متعلق شود

با ایجاد و احاطه شیت متعلق گردد با ایجاد در نظام
کونی در عالم الهی و اسفل و واقع شود با ارادت الاله
انچه مقتضی شیت باشد **پس** یزید زیاده و یزید نقصان
و لیس منساوه الا المضاف واحده ذات و متمایز بصفا
بجتماع و متفرقان و ارادات مرتب است بر شیت
و شیت بر علم و علم بر حیات اما ارادات متعلق شود
بزیادتی و نقصان در جزئیات و شیت غایه الهیه است
متعلق کلیات و کل را وصف نکند زیادتی و نقصان
فهذا الفرق بینهما فحقق من وجه فیئنها سوا
پس خوش تمیزی که مایان کردیم این معانی
قرآن بیان کردیم **پس** لب ذات الهیه باصور علیه

تمییزات باینکه اکثر در نفسی صفی و ذات بامر صفت
ای و اول نسبت علم بود که اعیان ثابت به ان متغیر اند
اما مشهور نیست علم الی حیات و حیات و علم و ارادت
قدرت و جمع و بصیر و کلام نسب ذاتی اند چون اعتبار کنند
با ذات ایستید خوانند و ذات بچشمین نسب
اقتضا و جوهر اول کرده و موجدیه و اولیه و بدایه ظاهر
شد و مراحمی و در نسبتی است ایستی از اعیان و ذات
را بحسب مرتبتی است **نسبت** بحسب اعیان و اگر آن نسبت
کلی الحاکم انسانی است نسبت با معانی را باین که کنیم
چون میانی یا بیانی نسبت نیست **نسبت** از معانی جل و علی
از حیثیت ذات مترادفات از تعین و تعین اما بحسب

اسما و صفات و تحقیقات و احوال و احوالات در صورت
مختلفه و بهر آینه و چنان نماید در امر ملاحظه ذوقی فسراید
و ظهور تعین اول اول بحسب اسم جامع الی در مرتبه عیار بود
که مرتبه انسان کامل است و اول لا بصورت مجدی علیه
متغیر است و از تفصیل آن خالق عالم اعیان عالم را
ایجاد فرمود و **نسبت** یک حقیقت در حقایق رونق
جمله اعیان یا باینکه نمود **نسبت** قابل اعتبار نیست کثرت
شیء و هو الشیء البصیر کان اگر از این که نه یا غیر
زاید نفی حاصل شد بود و نفی مانند بود از مثل حق موجب
نفی حاصل باشد از حق و تشبیه مثل بود در نفی مثل از مثل
یا عارفانه **نسبت** در آیت تعالی اش شده پیدا

تمثال به اش مثل توان گفت و عین اول که در
معنویت تعین اول است اول مدح است و مظهر جامع
مدح و مخلوق بصفات ان الله خلق آدم علی صورته
و متصف بکالات الهیه غیر واجب ذاتی که حاصل
حضرت الهی است و فارق میان عید و رب و خاتم
انبیا علیه اتم و اکمل عالم است و متفرد بجمیع الهیه
و ایس و رای العبادان قریه الامربه ذات
احدیه مظهر علم عظمی و نام **نسبت** که هم علم عظمی و نام
نیست کثرتی و بیانات احدیه و مرتبه الهیه و عین
ثابت مجدی فردیه اولی حاصل آمد و هو الشیء
البصیر که جمیع بسع کنت سمعه الذی یسمع به

بصیر بصیر کنت بصیر الذی یسمع به و در
این قول تقدیم خبر موجب حصر جمع و بصیر است **نسبت**
جمع و بصیر است جمیع بکمال تشریف از وجه جامع و طلال
نسبت اگر سزده تشریه حق کند ارضیات خلق حق
را ثابت باشد در حالت ظهور در مراتب کونیه و آن
تشبیه است و اگر تشبیه اثبات کالات کند صفتی
بود در احدیه و آن تشبیه است **نسبت**
تشبیه کنی و باز تشبیه ذات است از این و آن یکانه
الطلاق از قید و قید الطلاق و مزی باشد محققانه
نسبت تحقیقات الی مطلق عارف مکاشفات است
که علت معلول علت است بر وجهی زیرا که عین معلول ثابت

بود در عدم صفات طلب کرد از عین علت که او را بر چو
 کرد از در خارج تا معلول و باشد و عین علت هم طالب
 معلول بود تا معلول ظاهر کرد و در طلب از طرفین رابط
 است میان علت و معلوم دیگر علت علت کمال است از
 کالات علت و تمام و ظاهر نه کرد و الا معلول معلول
 معلول سبب علت بود و معلول معلول حاصل
 نه شود الا بعینه علت و استیاض میان مرد و متغایب
 در باب مضایقین فافهم **س** ملائکه عبادیه یون
 اند نزد اصحاب صوفیه و از باب آئینه بخلاف حکما
 فلسفه و جهال در میره اما ملائکه همیبه منور نه شود
 جلال و مرتبه ملائکه همیون که طبیعیون اند فوق مرتبه

ملائکه مراتب سبب اند که عنصر یون اند و حق تعالی
 وصف ملائکه همیبه اختصاص فرمود و این ملائکه محل
 ولایت مظهر اسماء الهیه اند و اسماستقبال و ظهور تقابل
 اسما در مظاهر موجوده در خارج تواند بود و این ملائکه
 را ملا علی خوانند و ایمان موجودات از نفس رحانی
 شعیب اند و تعینات اسماء در حضرت علیه السلام
 مقتضی تقابل اند و اگر در بعضی تقابل در باطن بود
 ظاهر شدی و اجتماع سواد و بیاض در زمین منوع
 نیست **ت** تقابل در شب و در روز و پیدا
 تقابل در مه اسما سبب است تقابل چون در اسما سبب
 یی نبی و تقابل که در اشیات الرحمن و المستقیم و

دو اسم اند متقابل از اسماء استقبال اما ذات الهیه از
 حیثیت احدیه غنی است از اسماء و اشیا و الله غنی
 عن العالمین و نفس رحانی را اسم جامع گفته اند
 همچنان که مظهر اسم اعظم اسم اعظم می گویم **س**
 از خم و حلق می تجلی و احد بجایات متعدد در دور
 و سرستان بزم احدیه احدیه بابا دره نوشلین
 مجلس و ایت حریف **س** در زمان حریف هم
 هم در که را بخورم نکره عین او را بعین او می بیند
 آن یکی در هزار می سرزند **س** نه اسرار معرفت
 آئینه و انسانی مطالعه فرما تا معلوم فرما سی
 مراتب اسما و تفاوت درجات اسما و مناصب

موجودات و سر قول تعالی و علم آدم الاسماء کلها و
 سر خلافت حج میان وحدت کثرت و سر اسماء استاده
 و سر ظهور معلولات بصورت عل و سر قول علیه السلام ان الله
 خلق آدم علی نوریه و تفاوت مدک در ظهور و تفاوت
 استعدادات و این علی است از اعظم علوم **ت**
 هر که عارف چنین شود تمام واقف از خلق حق بود و سلام
س در صفات صفت بلید مفید معرفت تا در آ
 آئینه بود و انبیا علیهم السلام و اولیای ضوآن الله علیهم
 و جمیع بخلق عارف صفات بلید و ثبوتیه اند و ظاهر شل
 صلی الله علیه و سلم عارف است بتحقیق صفات آئینه و فرق
 میان خلق و تحقق حصول خلق زکب و عل بود در خلق

صفات و صاحب خلق محل احكام آن بجای اما تحقق
بصفات آئینه بناسبت ذاتی تواند بود و تحقق بصفا
مرآتیه ذات است و جامع مراتب صفات و بسبب صاحب
تحقق ظاهر شود آثار احاطه صفات در تحقق
که خلق را از او باشد آن خلق و خلقت منزه باشد
بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله
يسطرون الف ز و او چه و او از من سیر چون نگاه
کن در چون الف لومینه در و او ولایت مندرج است
و و او ولایت در من نبوت نون شهادت و او غیب
الف غیب الغیب و قيل الالف يشاير الى
اجية الثلاث الى الحق من حيث انه اول الاشياء

بصفات آئینه بناسبت ذاتی تواند بود و تحقق بصفا
مرآتیه ذات است و جامع مراتب صفات و بسبب صاحب
تحقق ظاهر شود آثار احاطه صفات در تحقق
که خلق را از او باشد آن خلق و خلقت منزه باشد

في انزال الازال في نقطه ذاتيه و صفاتيه و فعلية
این سه نقطه در الی که بود آن الف مرآتیه اشیا
و حروفات یا متفصل از یا متصل متفصل شش حرف
اند او در ذر و این حروفات هست در کلمات
یا حرفی دیگر متصل نشوند و اهل کشف فرموده اند که از
اسم او و عید السلام انقطاع او از عالم ما را معلوم شد
و اتصال او از جهت معنی اما از اسم احمد یعنی محمد علیه السلام
از هر نین متصل انقطاع او مفهوم است و از هر نین
متصل اتصال او مکتوف **بسم الله** آنچه او داشت در منی
ظاهر از اسم او بود یعنی و قال تعالی ما کان محمداً ابداً
بن رجاء بکم و کلن رسول الله **بسم الله**

نفس

بسم الله شریعت نام او آن و لیکن در طریقت احدی نشان
نیکن میم احد در طریقت که تا نامش باقی در حقیقت
و قال علی علیه السلام نش کا حکم و قال علیه السلام کلکم
في ذات الحق ما قال کلنا فانهم **بسم الله**
که ذات نماند غیر او **بسم الله** در ذات او چه او که
بسم الله حقایق عالم در علم و بین مظاهر حقیقت انسانی اند
و حقیقت انسانی مظهر اسم اعظم من کل شیء البذ و لطیف
منشروع فی هذه المجموعه **بسم الله** در ذات او چه او که
بها ایشان را کش فرمود و حقیقت انسانی را ظهور است
در عالم انسانی بوجاهان در عالم بطریق تفصیل در
عالم او را به صورت روح مجرد است مطابق عقل اول

بسم الله

و صورت قیید مطابق نفس کبر و صورت بقی حیوانیه
مطابق طبیعت کبر و صورت دخیالیه لطیفه مطابقه
سیولای کبر و صورت دیویه مطابق حاصل آله میان
جمل و مفصل و انبان نجات جاس و تحت شجره
و آینه حکما که مرآتیه حضرتین است و این از غایت
آئینه است در تزیینات عکله انسانی **بسم الله**
بجوده مجموع کالات وجود در آینه اشخاص مصنوع نموده
بسم الله روح اعظم روح انسانی بود مظهر اسماء جلال بود
و او را در عالم مظاهر است و اما از عقل اول و قلم اعلی
و نور نفس کبر و لوح محفوظ و این حقیقت انسانی مظاهر
است باین خود در عالم کبر اما در عالم صغیر انسانی

مظاهر و آراء و اسباب ظهور است در اصطلاح
 اهل **دین** یک یک بر بیان خواهیم کرد آن سانی را
 بیان خواهیم کرد دستراختی اما سر باعتبار آنکه غیر از باب
 قلوب و عقلا و رائج ادراک نیست **دین** این علم بر کمال
 بیکس نداده اند بر عالمان حضرت حق در کثرت و اند
 و اخلاقی باعتبار اختلاف حقیقت او از عالم غیر موقوف
 و روح باعتبار ربوبیت بدن و صدور حیوة و شمع
 قیو ضات است بر جمیع قویات این اما قلب متقلب
دین نقد دل قلب گفته اند از آن که متقلب باین ران که
 کاه باشد مجاور کعبه کاه سرست در میان کرده
 بزرگیت میان حق و نفس حیوانیه بوجهی که با حق دارد

بستیفی است و بوجهی که نفس دارد تفضیل اما
 کل باعتبار ظهور او را نفس حیوانی میخوانند ظهور کله در نفس
 انسانی اما افراد باعتبار تبار او را مبدع اما صدور باعتبار
 قصد او از بدن و بوجهی که با بدن دارد مصدر او است
 اما عقل از عقل اوقات خود را و خالق خود را و تعید
 او بتین خاص و تعید مر جا در اک کند و بضبط و صر
 متصوراتش اما بنفس تعلق او به بدن تعلق تفرید و
 تصرف در روح از عالم ارواح مجزوات و لآن
 رو که جوهر است و مجرد سایر بدن است و غیر محتاج
 در بقا و قوام اما بحسب انچه بدن مودود است و مظهر
 مظهر کلمات محتاج بود بمظهر خود **دین**

آین روشن بیاورد آن نور جمالی که ناید **دین** وجود
 کثرة اسماء عین ذات الیهات ظاهره بحسب شئون
 مختلفه بصور اعیان ثابت و اعیان از حیثیت تعینات
 عوید و امتیاز اعیان از وجود سلفی راجع به عدم اما
 به اعتبار حیثیت تعینات وجودیه عین وجود خود و عین
 اند عین مخلوق علم است و وجود واجب الوجود است
دین از وجود و وجود است عالم موجودی که وجود او خود
 توان بود و امام علیه السلام در جواب کیل فرمود
 محذو المومنین من صحاح العلوم **دین** بکذا از سر سوم دان معلوم
 که با آن وقت آن با کبریا اعیان ثابت به اعتباری خود
 اسماء آید اند در حضرت علیه و به اعتباری حقان اعیان

خارج به اعتبار اول نسبت ابدان و ارواح و اعتبار
 محالی نسبت ارواح با بدن **دین**
 تنه و ایلان بیان کردیم آن سانی که بیان کردیم
 ل و جانی و آوریم نظم و شرفش دان کردیم
 و اسماء آید به اعتبار کثرت مستفیض اند از فیض حضرة
 الیه که جمیع اسماء و بقبایر و عوید ذات بر مودود
 اند بصفت و اعیان ثابت از حیثیت که ارواح اعیان
 خارج اند جهت مریویت و ربوبیت مودود دارند
 مریوب اسماء الهی اند و مریب صور خارج اما اسماء
 ذاتی صفات غیب و شهادت اند مطلقا و اعیان ثابت
 صفات شهادت و مقتضای در حالت فتح باب

حقیقت متناهی و آن تعلق با ذات بی‌شمار
اشیا و عالم اعیان نظیر اسم اول مطلق و باطن مطلق
و عالم ارواح نظیر اسم باطن مضاف و ظاهر مضاف
و عالم نباتات نظیر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجوب
و عالم آخره نظیر اسم آخر مطلق و ظاهر من وجوب
و انسان کامل نظیر اسم جامع که جامع اسماء است **بیت**
که کن جامع طایع اسماء بوده سید اسماء است بر اشیا بود
نظیر ذات صفات کبریا این چنین دانند کسی را با بود
پس و طه و کثرت و وجود و مایه متغایرانند
نازک است این سخن نو در باب وحدت و وجود موجود در
ذرات و احوط موجود و وجود موجود است در کثرت موجود

بغیر وحدت و اگر سبیل گوید که هر موجودی او را وحدتی است
و کثرت موجود او را وحدتی بود چون عشره که واحد است
از عشرات می گویند و طه عارضه کثرت است از عارضه
کثرت و معروض کثرت کثرت است نه کثرت و وحدت موجود است
در واحد معدوم بغیر وجود مرآتیه وجود غیر وحدت
باشد و کثرت و وجود در کثرت معدوم موجود بغیر وجود اما
وحدت و مایه موجود در مایه و طه و مایه بغیر
وحدت موجود در مایه مطلقه و طه موجود در مایه
و طه بغیر از مایه من حیث می افتد فرق میان کثرت
و مایه هر دو در مایه موجود در باقی کثرت و مایه
موجود در مایه مطلقه بغیر کثرت و کثرت موجود

در مایه باقی کثرت بغیر مایه مطلق **بیت**
خواجه عارف بخش تیزی می کند هم بیان کند و این می کند
پس نزد اصحاب صوفیه احدیه الهیه مقام جمع وجود
و احدیه ذات احدیه جمع الجمع و در احدیه ذاتیه جمع اسماء
و صفات و مقام ستمک اند اما ذات الهیه باعتبار
وجودات غیر تناسیه مقصیه اسماء و صفات است و هر
موجودی از موجودات عینیه ماسکی و جمعی خاص است
ترتیبی یابد و هر موجودی نظیر اسمی است بین خاص
و اسم ذات است با صفتی متعینه نه بحسب مجموع صفات
حقیقت نسیانیه جامع تمام اسماء الهیه است **بیت**
و اما سخن در ویداست این معانی بیان آن اسماء

پس مدینه الهیه حقیقت واحد و تعلق واحد و مظاهر
متعدد و آیه تنوع هر آیه مثال است شکر و ستایش
و نایب و نظیر اول عین ثابته محمدی است علیه السلام
که نظیر اسم اعظم است و اعیان ثابته که حورا اما الهیه اند
در حضرت علیه السلام از تفصیل عین اوست **بیت**
عین او عین جلای اعیان ارواح او اصل جلای ارواح
و اعیان مکه محل ظهور ظل الهی اند و مطلق و احد
و اصل فعل متعدد و تعدد اسماء و صفات و وحدت
اسماء ذات **بیت** تابع عارفان حق می باشد
که بحسب مومنین و مسلمانی اگر چه اسماء و صفات
ذات جلالت تا دانی **پس** حقیقت و آینه

متین نمی نماید تنیفات تکثره و از حیثیت تنیفات
 اعیان کمالات ظلالا تظل او و ظل حتی دلیل است
 بر ظل منوی و پایی شخصی نتواند بود و سایه را
 در ظهور محل و شخصی و نوری باید و اعیان ثابت محل
 ظهور ظل آلی است و موجودات خارج ظلالا تظل
 او و اهل نظر چون سایه باشد که کند از آن و احوال
 و اشکال و خصوصیات سایه است لای غایب بواجب
 سایه اما کیفیت و حقیقه آن نه داند و ان ظل سبب
 معرفت حقیقه و ظل نباشد لا جرم گوید ان الشخص
 معلوم ثنائین و چه مجهول ثنائین و چه **مست**
 عقل و معرفت بنین باشد حاصل علم و عین باشد

و عالم سایه سایه آلیست و سایه سایه سایه پایی
 و وجود این سایه و وجود اضافیت نور آفتاب اما
 متفاوت با نور و از آن رو که ظلال است غیر وجود
 حقیقی حق راست و وجود عالم امریت متوهم بمثل
 ظهوری و واحد بصورت شخصی و بصورت ظلیت **ناید**
 آفتاب نماند بر آینه می نماید نور او و مرآت
 روشن است آینه گیتی نماند پس او پیدا شده آینه
 منی در آینه بنموده و صورتی داشته منور آینه
 عشق در در راست ^{دوون} و ایما باشد دور آینه
 آینه چون زباید پس او از هر چیزیت خوشتر آینه
 آینه داریم داریم در نظر مظهر ما و مظهر آینه

و رسید بود آینه خود که دیده عین و لبر آینه
 اگر یکی دو بدو آینه نماید مرآت در مرآت بحسب تنوع
 احوال آینه تنالی جمال علی حد و آینه اما و صفات
 متعدد و اعیان تکثره و غایب و **آ**
شعر یک حجت در همه اما **نکسر**
 در آینه او را **نکسر**
 چشم او روشن بنور او بود
 یک نظر در چشم است **نکسر**
 موج و دریا و جاب و جاب بین
 آب روی ما عین **نکسر**
نکسر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة
 والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه **نکسر**
 خود را بنظر و نگارم صف زده و رضوان زنجب کف
 خود بر کف زده و آن خال سید و بان دهن مظهر
 ابدال زخم و صوف زده و خور بنظر و نگارم صوف
 المعنی خود را ببارت اراد او می گسترده شود و جمال خفته
 جمال خفته و جمال ببارت از قبیل ذات بر ذات حق یعنی
 سنور دتم حق از صف حیثیت کائنات معلوم بود و **نکسر**
 از موجودات مستحق بر سلطان سواد کان الله و لم یکن
 نفع من مقال المحققون الآن کان یمن ثروت خازن
 کنت کثره تمیضا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق

لا أعرف خواست که جمیع کالات خود را بر نظر خود جلوه
 ده چون خود را بخود بدید هر چه این زمان در کاینات
 موجود است در آن تجلی مجللاً مندرج بود پس جمیع اعیان
 ممکنات را که این زمان از حیثیت عینش شود حقد آن
 زمان از علمش شود آن حضرت بود متصرف بینه راجه
 می خوانند و آلت دیدن را نور میخوانند و دیده شده را
 شهود میخوانند و ادراک شهود را علم میخوانند و آن ظاهر
 شدن حق را از خود بر خود جمال میگویند اما علو جمال است
 و جمال را نیز در نور مرتب است و آن ظاهر شدن نور حق
 از جمیع ذرات کاینات جنبه در قرآن مجید فرموده است
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِثْلِ نُورِ

فنا

فینا مصباح پس برین تقدیر علو جمال از شایده جمیع
 انبیا مجبولیت جنبه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
 در جواب نبوت غفاری رضی الله عنه نور انوار ایه و کافال
 الله تعالی لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار اما
 و تو جمال را که ظهور حق است از کل اشیا بمنابت محمد صلی
 علیه السلام و کثرت تجرید و بدو ام تغیر اهل توحید را
 شایده می افتد جنبه حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم
 رأيت ربی فی أحسن صورة لیاسة خضر ابن حور این
 جمیع ارواح را گویند که بمنابت رسول جمال حضرت غفور
 مشرف شدند اللهم ارزقنی ولا صحابی و رضوان تعجب
 کف خود بر کف زده **الحضرة** رضوان عبارت از عقول

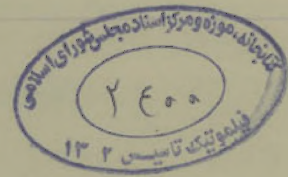
که نور اند

موجود اند بروح القدس بر عقل بر در قمر است عقلیت
 که لسان و ناطق و علامه بدان ناطق است و آن جوهریت
 روشن که حضرت خداوند او را در دماغ آفریده است
 و گردانیده است نور او را در دل بنور او دل ادراک
 غیوب می کند و غیب برشش نوع است اول غیب
 نفس است دوم غیب قلب است سوم غیب روح است
 چهارم غیب البیت پنجم غیب الخفیست ششم غیب
 الغیوب است اما غیب الغیوب را در اک جمیع خلایق
 اما سائر غیوب که ملان محقق و بالغان مدقق را از راه
 بصیرت مکشوف می کرده و بصیرت قوت است در دل چنانکه
 حق بصیر مدرك صور اشیا است بصیرت مدرك بواطن

اندر

اشیا است و بصیرت حاصل نمی شود مگر بتویر آن جوهر
 که در دماغ گفته شد که آن عقل است اما عقلی که لسان حکما
 بدان ناطق است آن علم نفس است بذات خود نفیس
 مدرك اشیا است اما ادراک ذات خود مقصود است مگر
 که به عنایت حضرت احد و بمنابت شریعت محمد و بدوام
 طاعت و کثرت ریاضت عالم ذات خود کرد و آن
 ساعت حکما او را عقل می خوانند و آنکه حضرت خداوند جل
 جلاله فرمود یا ایها النفس المطمئنة انا ربک این
 پس رضوان عبارت ازین عقول است که گفته شد
 آن خالصه بیان رخا ن مطرف زده **الحضرة** خالصه
 عبارت از مستی ساس که در جمیع بعد از تقرة حاصل می شود

می



خطی

۴۳